

پژوهشی در

زبان تبری

مازندرانی

همراه با

علائم زبان شناسی

اشعاری از رضا خرازی



نوشته نصرالله هومن

**A Study on the Language of
Tabarī (Māzandarānī)**

Poems by Rezā Xarāfī

Witten by Nasrullah Hūmand

Iran, Māzandarān, Amōl, 1989.

قیمت ۰۵۰ ریال

پژوهشی در

زبان تبری

مازندران

همراه با علامت زبان شناسی

و

اعشاری از رضا خاکی

نوشته نصرالله هومن

پژوهشی در زبان تبری (= مازندرانی)

تألیف نصرالله هومند

چاپ اول ۱۳۶۹

تیراژ ۲۰۰۰

طراح اسدالله لطفی

مسئول فنی محمدعلی رزاقی

مسئول چاپ رجب رزاقی

خط محمدرضا خسروی

حروفچینی: مهدی

لیتوگرافی: قدس

چاپ و صحافی: سحاب

حق چاپ، برای مؤلف محفوظ است.

مرکز پخش در تهران

دفتر انتشارات دانش، خیابان طالقانی، بعد از چهارراه مفتح، پلاک ۲۹۰

تلفن: ۸۳۳۴۶۰

۹ فا ۴ هومند، نصر... ۱۳۳۱-

۵۹۳ / پژوهشی در زبان تبری (= مازندرانی)، نصر... هومند.

ب ۵۸۸۲ آمل، کتابسرای طالب آملی، ۱۳۶۹

۱۲۸ ص. جدول. علائم. مصور. نقشه.

۱. زبان ۲. شعر قرن ۱۲. الف: عنوان.

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين

قرآن کریم می‌فرماید:

ومن آياته خلق السموات والارض و اختلاف السنتكم والوانكم
ان في ذلك لآيات للعالمين.

سورة روم آیه ۲۲

آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شما از نشانه‌های
اوست و در این نشانه‌هایی است برای کسانی که دانا هستند.

اصل پانزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

«زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران فارسی است؛ اسناد و مکاتبات و متون
رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد ولی استفاده از زبانهای
محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آنها در مدارس
در کنار زبان فارسی آزاد است.»

بر مبنای روح اسلامی همین اصل، زبانهای بومی که جزء ویژگیهای
هر منطقه می‌باشد نه تنها باید محفوظ بمانند بلکه باید محترم شمرده شوند؛
زیرا زبان خصیصه‌ای است انسانی، که تعلق به انسان دارد.

این کتاب برابر اجازه نامه شماره ۶/۳۸۴۱ اداره کل فرهنگ و ارشاد
۶۸/۴/۸

اسلامی مازندران به چاپ رسیده است.
باتشکر از: مساعدت اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی آمل
هرگونه استفاده غیرقانونی از این کتاب ممنوع است.

این کتاب، به سرمایه دهشمند ارجمند جناب دکتر سیداسفندیار اخوان نیاکی،
به چاپ رسیده است. از توجه و همت ایشان در نشر این وجیز، سپاسگزار
می باشم.

نصرالله هومند

فروردین روز - ۱۳/۸/۱۳۶۸ هجری شمسی
سیزدهم تیرماه سال ۱۳۳۷ تبریز خورشیدی

تقديم: به همسر، فاطمه جنیدی جعفری
به پاس همه تلاشها و کوششهایش .
به پاس شکیبایی و بردباری در برابر سختیها و رنجها.

فهرست

صفحه	عنوان
۱	سرسخن
۱	پیدایش سخن و بهره‌وری از زبان
۵	دیباچه
۵	دربارهٔ زبان تبری (= مازندرانی)
۱۳	واچها و واکه‌های موجود در زبان تبری (= مازندرانی)
۲۰	واکه میانی خنثی
۲۳	علائم آوایی
۲۴	بیان علائم آوایی
۲۸	آشنایی با پاره‌یی از مفاهیم دستور زبان تبری
۴۶	ابدال
۴۸	قلب
۴۸	تخفیف
۵۱	ریشه‌های همانند زبان تبری در زبانهای دیگر
۵۸	نمونه‌هایی از واژه‌ها، ترکیبات و تعبیرات در زبان تبری
۷۳	دربارهٔ رضا خراتی
۷۶	اشعاری از رضا خراتی
۹۲	واژه‌نامهٔ اشعار رضا خراتی
۱۰۶	فهرست مأخذ
۱۰۸	فهرست اعلام
۱۱۵	مقدمه انگلیسی

ترتیب الفبای لاتینی و معادل تبری آنها

؟ ء	غ ڭ			
b ب	f ف			
p پ	k ك	ʔe	آ	واکه میانی خُنثی
t ت	g گ	ʔā	آ	الف محدود
ʃ ج	l ل	ʔi	ای	(کوتاه)
č چ	m م	ʔī	ای	(کشیده)
x خ	n ن	ʔu	او	(کوتاه)
d د	v و	ʔū	او	(کشیده)
r ر	h ه	ʔō	اُ	ضمة اشباع
z ز	y ی	ʔē	اِ	(کشیده) یا مجهول
ž ژ	ʔa آ	aw	آو	دو صوتی
s س	ʔo اُ	ay	آی	دو صوتی
š ش	ʔe اِ	au	آؤ	دو صوتی

سر سخن

پیدایش سخن و بهره‌وری از زبان

آیا می‌شود زبان را، با ویژگی‌های گوناگونی که دارد تعریف کلی نمود؟ پدیدهٔ زبان به قدری پیچیده است که به سختی می‌توان تعریف جامع و مانعی از زبان ارائه داد.

از جمله مفاهیمی که در زبان‌شناسی از زبان ارائه داده‌اند؛ چنین است: «زبان اگر به صورت گفتار باشد ماده اولیه‌ای که در آن به کار برده می‌شود صدا است یعنی: ارتعاش هوا و جابه‌جاشدن انرژی»^۱.

زبان همان اندازه که از دوسوی با دنیای بیرون مربوط است به همان نسبت و شاید بیشتر با جهان درون وابسته است چرا که انسان اندیشه گراست. انسان به هنگام خاموشی نیز در خود می‌خروشد.

آنچه تا به حال دانشمندان زبان‌شناس تعاریفی مختلف از زبان ارائه داده‌اند به طور اعم، جریان فنی و فیزیکی^۲ زبان را با توجه به نیازهای طبیعی

۱. توصیف و ساختمان دستوری زبان فارسی محمد رضا باطنی، امیرکبیر، چاپ دوم سال ۱۳۵۶، ص ۴.

۲. در ذیل به دو نمونه از تعریف فنی و فیزیکی زبان پرداخته می‌شود.
(الف) «زبان دستگاهی است قانونمند و قابل تعریف در چهارچوب دستورزبانی که جمله‌های دستوری را از غیر دستوری تفکیک، و برای هر جملهٔ دستوری تلفظ و

←

انسان، تبیین نموده‌اند. حال آنکه انسان هزاران سال است که با مفاهیم زبانی در پی ارتباط معنوی است. قرآن کریم دربارهٔ زبان و بیان اشاراتی محکم دارد.^۱

بی‌گمان، اطلاعاتی از کاربرد زبان، در مراحل و احوال گوناگون در دست است که نشان می‌دهد لطیفه‌ای نهانی در میان است. یعنی در زبان گوهر و ماهیتی وجود دارد که استفاده از آن در جهت پیوند و ارتباط معنوی بین انسان و خدا، متضمن فوائد و نتایج عالیه‌ای می‌باشد.

اینکه از چه هنگامی انسان قادر شد به تکلم درآید بر هیچ‌کس آشکار نیست؛ بی‌تردید انسان در يك زمان موفق به دریافت مفاهیم زبانی نشده است. بلکه هزاران سال به طول انجامید تا زبان از شکل اولیه و ابتدایی به گونه عالی‌تر بیان دست یازد. بیشک نیاز عمومی انسان با توجه به استعداد درونی موجب شده‌است که وی بتواند از زبان به عنوان پدیده‌ای بهره‌دهنده سود جوید.

→ معنی مناسب تعیین می‌کند. چنین دستور زبانی به يك تعبیر حاصل کار زبان‌شناسی است که کوشش می‌کند برای زبانها دستور زبان تدوین کند.

زبان‌شناسی نوین «نتایج انقلاب چامسکی»، نیل اسمیت، دیردری ویلسون، ترجمهٔ ابوالقاسم سهیلی و دیگران، آگاه، چاپ اول، ص ۳۹.

ب) «زبان اندامی است نرم و گوشتی و دارای قابلیت انعطاف و تحرك فراوان. ساختمان ماهیچه‌ای پیچیدهٔ زبان آنرا قادر می‌سازد که در تمام جهات به حرکت درآید. این اندام که مهم‌ترین عضو گویایی به‌شمار می‌رود عامل اساسی به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در تولید نزدیک به تمام آواهای زبان است. نظر به همین نقش عمده است که نام این اندام در بسیاری از زبانها، از جمله فارسی، بر کل سیستم نظام یافتهٔ صوتی نیز اطلاق شده‌است.»

آواشناسی زبان فارسی، یداله ثمره، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول،

ص ۳۱.

۱. قرآن، سورهٔ رحمن، آیه ۳ و ۴؛ سورهٔ روم آیه ۲۲ و نیز در زمینهٔ تفهیم و تفهم و نقش زبان، می‌توان به کتاب جلیل‌القدر المیزان، ۱۹ ج، صفحات ۱۸۶ تا ۱۸۹ رجوع نمود.

زندگی اجتماعی و گروهی انسانها با توجه به نیازمندیهای سیری ناپذیر، سبب شکل یافتن زبانی شده که توانست رابطه‌ها را برقرار کند. انسان دریافت برای بیان عواطف و احساسات گوناگون درونی خویش نیرویی را به کار بست. نیرویی که بتواند او را به سوی تکامل و پیشرفت عالیت‌ری رهنمون سازد.

انسان دریافت نیرویی در درون او نهفته است که با تعلیم و تربیت و شکل دادن به آن باید در رفع نیازهای اولیه خویش بکوشد و این نیرو را از طریق قوه شنوایی پی برد. چرا همان گونه که نیروی گیرنده در آدمی وجود دارد باید برای حفظ موقعیت خویش و ابراز شخصیت، نیروی پیام‌دهنده نیز داشته باشد.

نیروی شنوایی و گویایی در موجودات زنده به ویژه انسان، آدمی را وادار می نمود در برابر هر واقعه‌ای یا ارتعاشی از خود بازتاب و عکس العمل نشان دهد. نه تنها بازتاب، بلکه امور و جریانات محیط را به نفع خویش دگرگون سازد.

هنگامی که انسان توانست به زبانی مفهوم دار دست یابد؛ دریافت، تحولی شگرف در زندگی او پدید آمد تحولی که می توانست تسلط او را بر محیط عینیت ببخشد.

پدیده زبان سبب گشت انسان، آنچه در درون داشت به دیگران ابلاغ و تفهیم کند. احساسات و عواطف خویش را به صورت منظم به شکل سرود و دعا منسجم کند. در این راستا زبان طبیعی، به خاطر عوامل محیطی و نیز پیچیدگی کار و کوشش جهت امرارمعاش به زبانی قراردادی و فنی و ریشه‌ای در آمد به گونه‌ای که توانست پایدار شود.

تدوین زبان، بهره‌وری دیگری نیز برای آدمی به ارمغان داشت و آن اینکه می توانست او را بیش از پیش اجتماعی کرده و از آن در حفظ موقعیت و دارایی خویش استفاده رساند. گرد کردن اموال و شمارش آنها با گذشت ادواری طولانی حس خودخواهی (برای خویش خواستن) در جهت رفاه و آسایش بیشتر را موجب گشت. این امر چنان در طول هزاران سال زندگی بشر ادامه یافت تا اینکه به نوعی فرهنگ ترفند و فریب و ریا و دروغ و

انحصارطلبی و کشتار منتهی گشت.

اما ارزش زبان تنها در آنچه ذکر شد منجر نگشت؛ بلکه پدیدهٔ زبان از سویی دیگر پیشرفت فرهنگ معنوی بشر را نیز با خود به همراه داشته است. زبان سبب شد انسان به انواع علوم دست یازد. علومی که با آن توانسته است به تدریج تجربه‌های خویش را به نسل‌های آینده منتقل کند؛ به طوری که پس از پیدایش خط از شکل اولیهٔ رمزی و دعائی، به اشکال عالیتر فنی دانسته‌های خویش را ثبت کند. از این پس است که بشر بیشتر توانست با شناخت پایگاه سخن به بینش جهان و بنیاد آفرینش پی ببرد؛ و دریافتهای درونی و ذهنی خویش را به صورت مذهب، آیینهای عرفانی، فلسفه و ... به گونه‌ای تلطیف شده ارائه دهد.

زبان عالیترین لطیفه‌ای است که بشر به آن دست یافت تا با نیروی لایزال کیهانی با مبدأ آفرینش (باخدای خویش) سخن گوید و بسراید. بیشک نقش اصلی زبان در آینده بیشتر مشخص خواهد شد. روزی که جمیع انسانها بتوانند همهٔ اندیشه‌های خود را با زبانی یکدست و واحد با دنیایی از مفهوم جهت تکامل خویش به کار گیرند.

دیباچه

دربارهٔ زبان تبری (= مازندرانی)

پژوهندگان ارجمند و آگاه به زبان شناسی و فقه اللغة ایرانی مستحضر هستند که زبان تبری (تپوری) = مازندرانی [یا: گویش تبری] از جملهٔ زبانهای کهن ایرانی (= فارسی میانه) بوده است. براساس مدارك و اسناد موجود^۱ برخی از دانشوران و سرایندگان اهل تبرستان (= مازندران) آثار خود را به زبان تبری می نوشتند.^۲

۱. از جمله می توان به کتبی که نام برده می شود رجوع کرد. ۱) تاریخ طبرستان تألیف محمد بن حسن اسفندیار کاتب آملی؛ ۲) تاریخ رویان، تألیف اولیاء... آملی؛ ۳) تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، تألیف سیدظهرالدین مرعشی آملی.

۲. به عنوان نمونه می توان به این قطعهٔ رباعی گونه از صاحب قابوس نامه (= کاووس نامه) عنصرالمعالی کیکاووس توجه نمود.

سِی دُشَمَن بُشِر نُو داری رَمُونِه.
نَهر اَسَم وَر میر کِهُون وَر دُونِه.
چنین گَنه دوناك: بَوین هَر زُونِه.
بِه گور خُتَه نَخَسَه اَوَن کَش بِه خُونِه.

شعر تبری عنصرالمعالی را چنین ترجمه کرده اند:

این روش تا سده ششم هجری و اندکی پس از آن ادامه داشت.^۱ اما به خاطر جریانهای تاریخی از یک سو، و از سویی دیگر تفوق و برتری زبان دری، بر بقیه زبانهای اقوام ایرانی به عنوان زبان رسمی ایرانیان، و همچنین به خاطر محدودیت و ویژگی جغرافیایی و ضعف امور اقتصادی مردم به لحاظ وجود دولتهای دست‌نشانده ملوک الطوائفی در طی قرون متأخر، و نیاز اهالی تبرستان برای کسب ارتباط مستقیم در امر داد و ستد با مردمان سرزمینهای همجوار، و استفاده وافر از واژگان و عبارات فقهی، دیوانی، اقتصادی، ... رائج در کشور زبان تبری همانند بقیه زبانهای ایرانی از درجه اعتبار کمتری برخوردار شد. از این پس اغلب دانشوران و شاعران به غیر از عده‌ای معدود آثار خویش را به زبان رسمی کشور، که جوابگوی مفاهیم دینی، علمی و ادبی و خوانندگان بیشتری را در برمی گرفت؛ تألیف می‌کردند.^۲ این عدم رغبت در تألیف آثار به زبان تبری و گرایش غالب اهل علم به زبان رسمی (= ملی) و نیز علاقه به زبان دینی (= عربی) موجب گشت؛ کتابت به زبان تبری متروک گردد. البته عوامل دیگری هم در میان بود از جمله عدم وجود ترادیسیون، یعنی: احادیث و اخبار ادبی و نیز لغت‌نامه، سبب کنار گذاشتن تألیف متون به زبان تبری گردید.

→

اگر شیر دشمن داری؛ باکی نیست.
نهر اسم از وی، و میر کیهان نیز داند.
چنین گوید دانا که: ببین هر کس.
به گور خفته؛ نخسبد آن کس به خانه.

(قابوس‌نامه، تصحیح غلامحسین یوسفی ص ۹۸)

۱. از جمله ترجمه مقامات حریری به زبان تبری، نسخه منحصر به فرد، موجود در کتابخانه موزه ملی ملک. اشاره از واژه‌نامه طبری... یا: مجله وزارت فرهنگ، سال چهاردهم، ۱۳۲۳ شمسی، ص ۴۷۷، مقاله دکتر صادق کیا.
۲. از جمله دانشمندان بزرگی که آثار خود را به زبان پارسی و عربی نوشته‌اند، محمد بن محمود آملی، مؤلف نفائس الفنون، در عهد سلطان الجایتو. - علامه میرحیدر آملی، صاحب جامع الاسرار و... و نیز: ملک الشعراء طالب آملی - مولانا محمد صوفی آملی - و... .

با توجه به عواملی که پیشتر ذکر شد و نیز عدم توانایی رسم الخط جدید در نشان دادن اصوات گوناگون، سنت نوپای ادبی به زبان تبری که به تشویق و ترغیب اسپهبدان و امراء محلی تبرستان، که پس از برافتادن سلسله شاهنشاهی ساسانی نصیح گرفته بود؛ چندان نپایید و با گذشت زمان جای خود را به ادبیات شفاهی و محاوره‌ای سپرد.

اکنون زبان تبری [= گویش تبری] به «زبان مازندرانی» [یا: لهجه مازندرانی]^۱ مشهور است. این زبان در میان روستاییان و شهرنشینان جلگه مازندران به خاطر تغییرات آوایی که در واژه‌ها به وجود آوردند به لهجه‌های گوناگون تبدیل شده است. اما این تغییرات در میان کوه‌نشینان شمالی البرز مرکزی، کمتر به چشم می‌خورد. در واقع زبان مازندرانی در میان اینان اصیلتر و پربارتر باقی مانده است.

حوزه گسترده‌گی این زبان از شمال به دریای خزر، از شرق تا گرگان،

۱. در تعریف زبان و لهجه، چنین نوشته‌اند: «تعریف زبان و لهجه به‌طریقی که از یکدیگر متمایز و مشخص باشد آسان نیست. «لهجه» دارای دو معنی مختلف است؛ یکی مفهومی که در زبان‌شناسی از آن اراده می‌شود و دیگر آن معنی که عامه از این کلمه ادراک می‌کنند. در اصطلاح زبان‌شناسی همه زبان‌هایی که از اصل واحدی آمده و در یک کشور رواج دارد «لهجه» خوانده می‌شود و فراوانی شماره گویندگان یا اهمیت ادبی و سیاسی در این نامگذاری شرط نیست. به این اعتبار فارسی و نطنزی و سمنانی و چندین زبان دیگر که امروز در ایران متداول است یا در زمانهای پیشین معمول بوده و اکنون متروک شده است، همه «لهجه‌های ایرانی» خوانده می‌شود.»

«اما در ذهن عامه میان زبان‌ها از جهت اهمیت فرق گذاشته می‌شود. سمنانی لهجه است زیرا که قلمرو آن بسیار کوچک و محدود است و فارسی، زبان است به این دلیل که نزد گروهی بزرگتر و در سرزمین وسیع‌تر رواج دارد. این تصور البته مقبول زبان‌شناس نیست و در بحث علمی اعتباری ندارد.»

نقل از کتاب: «زبان‌شناسی و زبان فارسی»، پرویز نائل‌خانلری، امیرکبیر،

چاپ اول ۱۳۴۳، ص ۱۴۶.

از جنوب تا منطقه شهمیرزاد، سنگسر،^۱ فیروزکوه، دماوند، لوانات، مناطق شمالی کوه‌های امامزاده داوود و طالقان،^۲ و از غرب تا تنکابن است. در حال حاضر، جمعیت یا افرادی که به زبان تبری (= مازندرانی) سخن می‌گویند نزدیک به سه میلیون نفر هستند.

زبان تبری به خاطر عدم کتابت و عواملی که ذکر آن رفت فراز و نشیبهای زیادی را متحمل شده است. به طوری که نه تنها واژه‌های بیشمار از آن فراموش و یا مهجور گشت؛ بلکه دچار تطور گویش گردید. به گونه‌ای که آهنگ گفتار به هنگام تلفظ اشکال خاصی به خود گرفته است. به طور مثال، در میان اهالی دو منطقه همجوار مصدر «انجام دادن» به دو شکل زبان و لهجه تلفظ می‌شود. نمونه:

hākērdan	هاکۆدَن
hakērdan	هَکۆدَن

گسترده‌گی واژه‌ها و فراوانی مفاهیم در زبان تبری (= مازندرانی) با گذشت سده‌های زیاد به گونه‌ای که اکنون رائج می‌باشد؛ به اندازه‌ایست که با حفظ و ضبط آن می‌توان آنرا پشته‌وانه‌ای قابل اعتماد برای زبان فارسی به‌شمار آورد. این زبان بابر خرداری از هزاران واژه و ویژه و قواعد دستور زبان، دارای مصادر گوناگون، اصطلاحات، تعبیرات و امثال و حکم است. به زبان تبری اشعار و سروده‌های اجتماعی، عرفانی و مذهبی زیادی از شاعران بومی در دست است.^۳ به طوری که از غالب این سروده‌ها در مراسم آیینهای مختلف استفاده می‌شود. در این جا نمونه‌ای از یک رباعی عرفانی سروده شیخ العجم حضرت امیر پازواری ذکر می‌شود.^۴

۱. فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسکردی، سنگسری، شهمیرزادی، منوچهر ستوده.

۲. اورازان، جلال آل احمد.

۳. از جمله، زرگر آملی، امیر پازواری، رضا خراتی و دیگران.

۴. امیر پازواری [= پازوار یکی از بلوکات شمال شهرستان بابل به طرف بابلرس بوده است.] مردی عارف و شیفته‌گونه‌ای بود. [ممکن است وی از سادات مرعشی که ساکن پازوار بوده‌اند به‌شمار آید چرا که از ابتداء روی کار آمدن سلسله ←

مَنْ وَاجِبَ الْوُجُودِ عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ مَه. ۱
 كُنْتُ كَنْزًا كَرِهَ رَمَنْ بَوْشَا مَه.
 خَمِيرِ كَرْدَه، آبِ چَهِل صَبَا مَه.
 ارزان مَفْرُوش، دَرِ گَرُون بَهَاءِ مَه.

mən vājēbal vojūd allamal asmā, mē.
 konto kanzan gereremən bū šāme.
 xamīr kardēye ābe čēhel sabā, mē.
 arzān mafērūš dorre gerūn behā, mē.

من واجب الوجود علّم الاسماء (آموزنده اسماء اعظم خدا) هستم.
 گره کنت کنزاً ۲ (شناخت و معرفت به خدا را) من گشودم.
 خمیر کرده آب چهل صباح (اربعین عرفانی) هستم.
 مرا ارزان مفروش؛ در گرانبهاء هستم.

→
 مرعشیان، فقط به بزرگان، سرداران و اعقاب این سلسله، با توجه به سادات بودنشان لقب «امیر» داده می‌شد. [او از جمله شاعران بومی تبری زبان به شمار می‌آید؛ که از زمان وی آثار مکتوبی از سروده‌هایش در دست نیست. طرز تفکر و علاقمندی وی به قرآن کریم به‌ویژه به ائمه اطهار، بالخصوص به حضرت علی (ع) به اندازه‌ایست که می‌توان او را با سید شرفشاه دولایی (دیوان شرفشاه دولایی در سال ۱۳۵۸ به کوشش دکتر محمد علی صوتی از سوی بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است). در گیلان مقایسه نمود. در قرن سیزدهم هجری از سوی مستشرق روسی جناب برنهاردارن به اعانت میرزا محمد شفیع مازندرانی، مجموعه اشعار منسوب به امیر پازواری گردآوری شد. ابتداء جلد اول آن در سال ۱۲۷۷، سپس جلد دوم (قسم اول + قسم سوم) آن در سال ۱۲۸۳ در مطبعه پترزبورگ به چاپ رسید. با توجه به اینکه در این دو مجموعه اشعاری از شاعران پیش از امیر باقید نامشان مشاهده می‌شود و نیز عدم هماهنگی و یکدستی لازم در میان قطعات و رباعیات از لحاظ شیوه بیان و القاء مفاهیم نشان می‌دهد؛ که سروده‌هایی از مجموعه ←

۱. کنزالاسرار مازندرانی، جلد اول، ص ۱۶۰.

۲. اشاره به حدیث قدسی، کنت کنزاً مخفياً....

آنچه نوشته شد بازگویی ناچیزی درباره زبان تبری بود. البته پژوهش در زبان تبری محتاج به تفصیل بوده و نیازمند است به طور مشروح و علمیت‌پیکری شود.



شایسته بود در این کتاب، در مورد قواعد دستور زبان تبری، طرح یا نمونه‌ای کامل ارائه شود. ولی به دلیل گستردگی و حجم کار این مهم در این کتاب عملی نمی‌باشد. البته تألیف کتابی در زمینه قواعد دستور زبان تبری (= مازندرانی) مستلزم تحقیقات وسیعی می‌باشد و باید احاطه کامل داشت. در این کتاب بخشی از این کار انجام شده است. ضمناً به آگاهی می‌رسانم بخش اعظم کار «واژه‌نامه زبان تبری (= مازندرانی)» پایان یافته است. امید که با ویرایش آن، کتاب مذکور همراه با مجموعه اشعار «مازرنی (= مازندرانی)» جلد ۲، چاپ و نشر گردد. در این جا لازم می‌دانم، از پژوهنده ارجمند فوزیه گرمیان جهت همکاری مستمر ایشان، در زمینه تنظیم واژه‌نامه زبان تبری تقدیر و سپاسگزاری کنم.

→ منسوب به امیر مربوط به وی نیست. لذا با در نظر گرفتن قطعات و رباعیاتی که سرایندگان نشان [از جمله، میر عبدالعظیم مرعشی، نیمه دوم قرن هشتم - نصیروزرگر، نیمه اول قرن نهم هجری] مشخص است؛ می‌توان با توجه به تطور زبان و اصول نگارشی تاحدی به موقعیت سروده‌ها از نظر قدمت و شیوه بیان در هر دوره پی برد. بنابراین محتوای این دو مجموعه، دست کم بیانگر سه نوع شیوه بیان و قدمت زمانی است: دسته اول قطعاتی که طرز بیان آنها کهن‌تر از سبک بیان میر عبدالعظیم آملی است. دسته دوم سروده‌های میر عبدالعظیم و نصیروزرگر است. پس از مجموع آنچه باقی می‌ماند به استثنای بعضی رباعیات، می‌توان جزء سروده‌های امیر به شمار آورد. این دسته از سروده‌ها از لحاظ سبک و شیوه بیان و اصول زبانی تقریباً مربوط است به مابین سالهای ۸۵۰ تا ۱۰۰۰ هجری قمری چرا که با شیوه بیان سروده‌های رضا خراتی با دو قرن فاصله، باین که اهل کوهستان بود فارقه زیادی وجود دارد، و باید هم چنین باشد زیرا که حتی زبانه‌های رسمی با توجه به کتابتشان مدام در تغییر و تحول هستند.

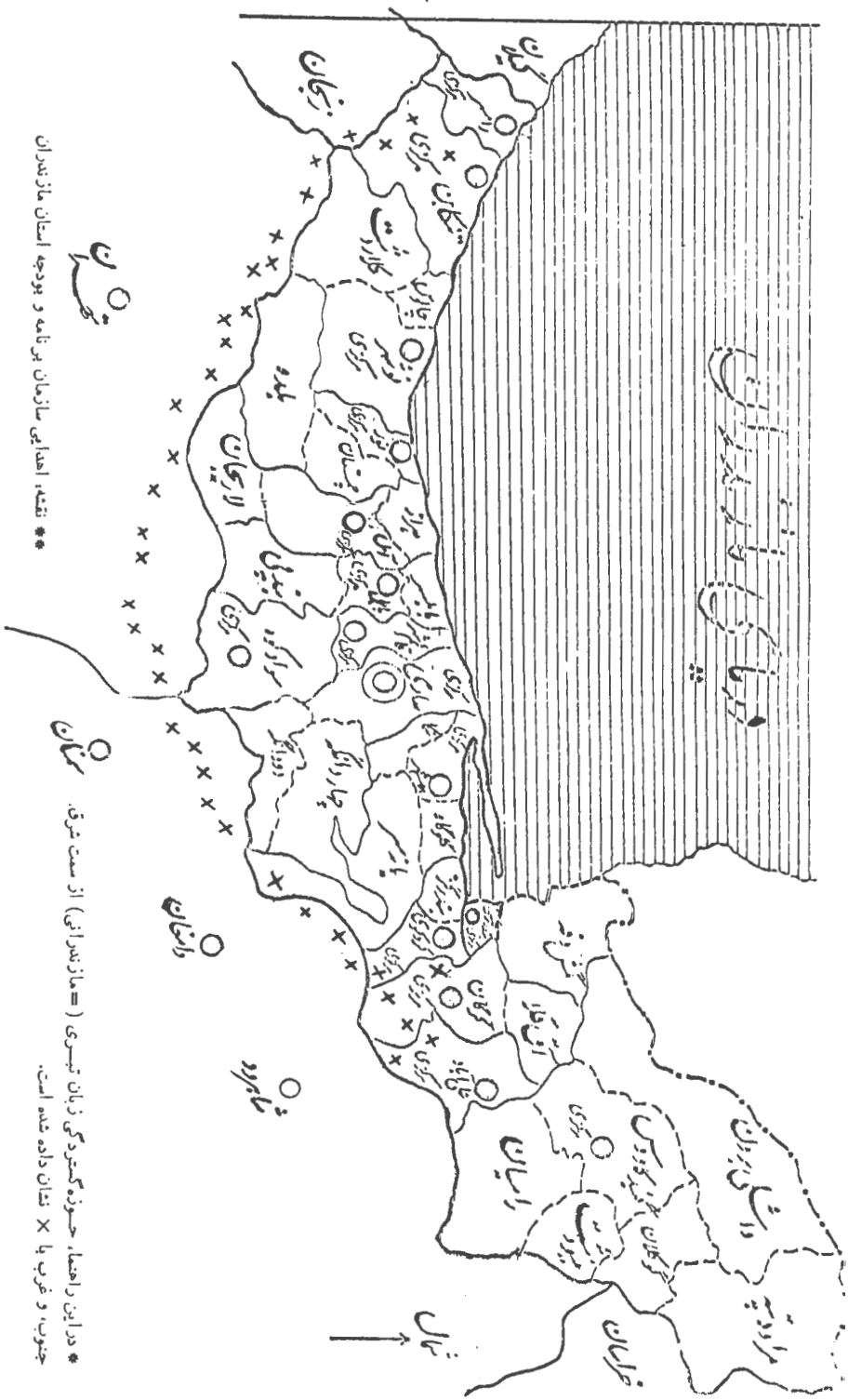
شاید عده‌ای از خوانندگان براین بنده ایراد بگیرند که در نگارش سروده‌ها، ترکیبات و لغات، از طرز تلفظ منطقه آمل و اطراف آن استفاده و آوانگاری شده است. ایرادشان درست است؛ اما از ناگزیریت. چرا که هر مؤلفی (به ویژه آنهایی که دارای گویش بومی هستند) تابع گویشی است که با آن مانوس است. علیهذا در کار واژه‌نامه سعی شده است؛ دو تا سه گونه طرز تلفظ واژه‌ها و ترکیبات، یا عبارات مختلف ضبط و آوانگاری شود. نیت و کوشش در امر تألیف کتاب در زمینه زبان و فرهنگ و آداب مازندرانی، جهت حفظ وضبط میراث فرهنگی مردمانی است که در طول تاریخ خداشناس، دانش‌دوست، برخوردار از علماء و فرهیختگانی توانا بوده‌اند. مردمانی که با داشتن فرهنگ و آیین نیاکان خویش، پذیرنده و رواج‌دهنده فرهنگ اسلامی و مذهب شیعه بوده‌اند. مردمانی که در برابر انواع مصائب و جنگهای خانمانسوز اعراب و ترکان خونریز پایداری نموده و نه تنها از بین نرفتند بلکه در نهایت بردباری و دلاوری، سرافراز زندگی کرده و با جان و دل دیدبان این بخش از سرزمین ایران بوده‌اند.

در پایان، از سروران ارجمندم: جناب رمضانعلی اولیائی، رضا لاریجانی، علی افضلیان و دیگر خوبان که حق استادی بر گردن این بنده دارند و هریک به نوبه خود در رفع اشکالات این کتاب مرا راهنمایی فرموده‌اند تشکر و قدردانی می‌کنم. با آرزوی اینکه از این پس نیز، این فقیر را راهنما و یاور باشند.

از اینکه هیچ اثر انسانی خالی از اشکال نخواهد بود از خوانندگان ارجمند درخواست می‌شود هرگونه اشکال و ایرادی که در این اثر مشاهده نموده‌اند با توجه به مآخذ و منابعی که سراغ دارند منت نهاده این بنده را آگاه فرمایند.

هومن

آمل ۱۳۶۸/۹/۴



نقشه اهدایی سازمان برنامه و بودجه استان مازندران

در این راهما، حوزه گسترده‌گی زبان تبری (=مازندرانی) از سمت شرق. نشان داده شده است.

واجها و واژه‌های موجود در زبان تبری (= مازندرانی)

زبان تبری که به زبان مازندرانی مشهور است؛ یکی از زبانهای کهن ایرانی و دارای قواعد و اساس و ریشهٔ زبانی است. همان گونه که در هر زبان، برای سخن گفتن و نوشتن، کلمات، یا واژه‌ها به کار می‌رود و هر واژه ترکیب از حروفی است که به هنگام تلفظ برخورد از اصوات یا حرکات می‌شود؛ زبان مازندرانی (= ماژرنی māžernī)^۱

۱. ظاهراً در هیچ یک از کتب، شکل و معنای دقیقی از واژه مازندران ارائه نشد. برای دست‌یابی به ریشه نام مازندران و نامهای باستانی جایها و آبادیهای آن، باید با استفاده کامل از فنون دانش زبان‌شناسی با توجه به تحقیقات باستان‌شناسی سود جست. در این پویش باید لغات و آیینهای رایج ایران باستان را در نظر داشت. چرا که خویشاوندی و نزدیکی زیادی از هر حیث، به ویژه زیربنای فرهنگی میان مردمان مازندران و دیگر ایرانیان وجود دارد. حاصل این گونه پژوهش کمک بزرگی به شناخت بسیاری از ریشهٔ واژه‌های فارسی و غیره خواهد بود. مثلاً در زبان تبری به مصدر متعدی «انباشتن» و یا «گرد کردن» چیزی در یک جا را «کوت‌ها کردن kūtāhākardan» روی هم انباشتن» می‌گویند. با توجه به ابدال حروف به واژه‌های هم‌ریشه و هم‌معنا در این زمینه توجه شود؛ کوت، کُتی kūtī، کَلو kəlū، کوفه، کُپه، کُر kər، کُتل، کوه. کلمهٔ مازندران را می‌توان به شکل ذیل مورد تحقیق قرار داد: ماز ← مَز = مَغ = مَه (= بزرگ) ← ندران ← ایندرا [= ایندرا ملقب به (مَه ایندرا)] پس، «مَز ایندرا» (یا، مازندران)، یعنی ←

دارای حروف و اصواتی است که در ذیل به آنها اشاره می‌شود. مشروح آنها در پیکره‌های ۱، ۲، ۳ و ۴ که براساس جدول الفبای بین‌المللی آوانگاری، از دائرةالمعارف بریتانیکا اخذ شده تنظیم گردیده است.

زبان مازندرانی، با توجه به واج (= حرف) صامت انسدادی بی‌آوای گلوبی (= چاکنایی) دارای ۲۳ صامت «همخوان» است.

ء، ا، ب، پ، ت، ج، چ، خ، د، ر، ز، ژ، س، ش، غ، ف،
ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

این زبان دارای ۹ واکه (مصوت) است.

۱. سه مصوت کوتاه: (a آ) (o اُ) (e اِ)

۲. سه مصوت بلند: (ā آ) (ū او) (ī ای)

۳. دو مصوت کشیده: (ū او) (ī ای)

۴. مصوت میانی خنثی: (ə اِ)

در بعضی نقاط مازندرانی، مصوتی معادل (ə = ضمه اشباع) در تلفظ کلماتی مانند: این به‌یور *Īnbeyōr* استفاده می‌شود. البته این کلمه در بیشتر جایها به این گونه *Īnbeyur* تلفظ می‌شود.

مصوتهای (ای i) و (او u) کمتر از دو مصوت (ای i) و (او u) تلفظ می‌شود.

حرف «ث» در زبان مازندرانی موجود نیست. لذا واجگاه یا مخرج

→
سرزمین ایندراى بزرگ. ایندرا، سرور و خدیو گیاهان است. با توجه به اینکه، هندوان، فریدون را «ایندرا» خوانند، به کتاب «نوسده در اصول عرفان» ش. پرتو، ص ۹۷ رجوع شود. یادآوری: در کوهستان لاریجان آمل روستایی وجود دارد که نام آن تینه *tīnb* [کلمه تینه با آپتین، نام پدر فریدون مقایسه شود]. است که در گذشته مرکز جشنهای باستانی بود. به هنگام تحقیق، چندتن از افراد سالخورده به‌پنده گفتند: کسه، تخت و بارگاه فریدون، در بخش جنوب غربی این روستا (نزدیک قلّه دماوند) بوده و ضحاک (= ده آک، ده عیب. کسی که دارای ده عیب باشد). در همین حوالی به چاه انداخته شد.

۱. ء=همزه و عین، علامت آوانگاری آن (?) است.

آن، همانند «ز» است.

در بعضی از نقاط مازندران به‌ویژه در میان مردمان کوه‌نشین دوصوتی (واکه مرکب) کماکان استفاده می‌شود.

۱. آو aw در واژه مصدری مثل: بَوشتن bawštan : دوشیدن.

۲. آی ay در واژه مصدری مثل: دَیتن daytan : باریدن.

۳. آو au در واژه‌ای مثل: بَوُ bau : نوعی حشره که شکل دیگر آن چنین: بَوُ ba ?ū است.

توضیح: حرف عطف «و» در غالب اوقات در نواحی گوناگون مازندران، به گونه‌ای تلفظ می‌شود که می‌توان آنرا نوعی مصوت [a] به شمار آورد به‌صفحه ۲۵ همین کتاب رجوع شود.

نشانه‌ها و یادآورهای دربارۀ واجهای موجود، جهت استفاده در متون زبان تبری (= تپوری) [مازندرانی]	نشانه‌های معادل در جدول الفبای آوانگار بین‌المللی [IPA]
ب	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، لبی [b]
پ	صامتِ (همخوان) انسدادی، آوایی، لبی [p]
ت	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، دندانی [t]
د	صامتِ (همخوان) انسدادی، آوایی، دندانی [d]
ك	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، پسکامی [k]
گ	صامتِ (همخوان) انسدادی، آوایی، پسکامی [g]
ء	صامتِ (همخوان) انسدادی، بی‌آوا، گلویی [ʔ]
ف	صامتِ (همخوان) سایشی، بی‌آوا، لب و دندانی [f]
و	صامتِ (همخوان) سایشی، آوایی، لب و دندانی [v]
خ	صامتِ (همخوان) سایشی، بی‌آوا، ملازی [x]
غ	صامتِ (همخوان) سایشی، آوایی، ملازی [ʁ]
ه	صامتِ (همخوان) سایشی، آوایی، گلویی [h]

س	صامتِ (همخوان) صفیری، دندانی، بی آوا	[s]
ز	صامتِ (همخوان) صفیری، دندانی، بی آوایی	[z]
ش	صامتِ (همخوان) تَفِشی، پیش کامی، بی آوا	[ʃ]
ژ	صامتِ (همخوان) تَفِشی، پیش کامی، با آوا	[ʒ]
ل	صامتِ (همخوان) کناری، پیش کامی، آوایی	[l]
ر	صامتِ (همخوان) تکریری، پیش کامی، آوایی	[r]
م	صامتِ (همخوان) خیشومی، لبی، آوایی	[m]
ن	صامتِ (همخوان) خیشومی، پیش کامی، آوایی	[n]
چ	صامتِ (همخوان) مرکب، پیش کامی، بی آوا	[tʃ]
ج	صامتِ (همخوان) مرکب، پیش کامی، آوایی	[dʒ]
ی	نیم مصوّت، میان کامی، آوایی	[j]

پیکره ۱ (ادامه)^۱

۱. نگاه شود به: دائرةالمعارف بریتانیکا، جلد هجدهم، صفحات ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، مطالب مربوط به: (آواشناسی و الفبای آوانگاربین المللی) «IPA».

در این زمینه می توان به کتاب «آواشناسی» نوشته دکتر علی محمد حق شناس، ص ۳۱، رجوع کرد.

نشانهای معادل در جدول الفبای آوانویس بین‌المللی [IPA]	نشانها و یادآورهای دربارهٔ واکهای نه‌مانه برای آوانویسی مصوتهای زبان تبری (= تپوری) [مازندرانی]
[i:]?ī	[i:] و [y]: مصؤت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدؤر)، کشیده، بسته.
[i]?i	[i] د [y]: مصؤت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدؤر)، کوتاه، بسته.
[e]?e	[e]: مصؤت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدؤر)، نیم‌بسته.
[a]?a	[a]: مصؤت (واکه) پیشین، گسترده (غیرمدؤر)، باز.
[u:]?ū	[u:] و [o:] مصؤت (واکه) پسین، گرد (مدؤر)، کشیده، بسته.
[u]?u	[u] و [o]: مصؤت (واکه) پسین، گرد (مدؤر)، کوتاه، بسته.
[o]?o	[o]: مصؤت (واکه) پسین، گرد (مدؤر)، نیم‌بسته.
[a]?ā	[ā]: مصؤت (واکه) پسین، گرد (مدؤر)، باز.
[ə]?ə	[ə]: مصؤت (واکه) میانی خنثی.

جدول واجها و جایگاهشان

لبی	لب و دندانی	دندانی	پیش کامی	میان کامی	پسکامی	ملازی	گلویی
بی آوا	پ	ت			ك		ء
با آوا	ب	د			گ		
بی آوا		ف				خ	ه
با آوا		و				غ	
بی آوا		س					
با آوا		ز					
بی آوا			ش				
با آوا			ژ				
کناری آوایی			ل				
تکریری آوایی			ر				
خیشومی آوایی	م		ن		(ن)		
بی آوا			چ				
آوایی			ج				
نیم مصوت آوایی				ی			

پیکره ۳

۱. تاریخ زبان فارسی جلد ۱، پرویز ناتل خانلری، ص ۷۳ / با کسر حرف «ق»

واکه میانی خنثی

درباره مصوّت (واکه) میانی خنثی در کتاب آواشناسی^۱ نوشته شده است: واکه «B» به وسیله میان زبان تولید می شود. و از هر لحاظ مانند «@» می باشد. جز اینکه هنگام تولید آن، ارتفاع آن کمتر است، در نتیجه بازتر از «@» است. این واکه «@» نه باز، یا نیم باز است و نه بسته یا نیم بسته. در تولید آن لبها نه گرد و نه گسترده اند؛ بلکه در حالت طبیعی هستند و از نظر جایگاه میانی محسوب می شود. به همین دلیل آن را واکه میانی خنثی می گویند. هنگام تولید آن لبها از هم جدا می مانند و زبان به صورت تقریباً نامحسوس به بالا رانده می شود.

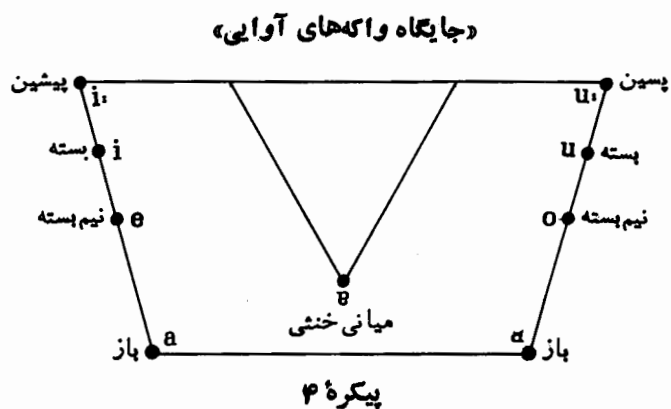
در این زمینه، در کتاب مقدمه‌ای بر صوت شناسی و فونتیک و دفع مشکلات تلفظ در زبان انگلیسی^۲ آمده است: فارسی زبانانی که اهل شمال ایران هستند «واکه @» را با باز کردن فکها ادا می کنند می توان تلفظ آنها را با علامت «B» نشان داد. واکه میانی خنثی مصوتی (تقریباً) مابین فتحه و کسره است.

۱. آواشناسی، علی محمد حق شناس، آگاه، چاپ اول ۱۳۵۶، صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲. مقدمه‌ای بر صوت شناسی و فونتیک و دفع مشکلات تلفظ در زبان انگلیسی، منصور اختیار، چاپخانه تهران مصور، چاپ اول ۱۳۳۴، ص ۱۳۵.

واکه میانی خنثی ۲۱

مانند: پريك pɒrik: خیلی کم. کمترین واحد وزن. مثلاً "مقداری نمک یا آرد یا هرچیز دیگری را بتوان در میان دو انگشت دست قرارداد.



* پیکره‌های ۱، ۲، ۳ از آقای عطاء... رهبر

الفبای بین‌المللی آوانگاری

(با تجدیدنظر سال ۱۹۵۱)

الف - نشانه‌های حرفی اصلی

	دندانی دولبی	لب و دندانی دولبی	دندانی و لثوی	برگشتی	اکمی-لثوی	اکمی-کامی	لثوی-کامی	کامی	زبانه‌کامی	ملازی	حلقوفوی	چاکتانی
همخوانها	انفجاری (بندشی)	p b		t d	tʃ			c ʒ	k ɡ	q ɢ		ʔ
	ضربوی	m	ɱ	n	ɳ			ɲ	ŋ	n		
	کامی سانی			ɸ β								
	کامی ناسوده			l	ɭ			ʎ				
	غلطان (لرزشی)			r						r		
	زشتی (تک ضربه‌ای)			ɾ	ɽ					ɾ		
	سانی	ɸ β	ɮ v	θ ð	ʒ ʒ			ç ʝ		x ɣ	χ ʁ	ħ ʕ
	نیم واکه‌ها	w ɥ	ʋ	ɹ				j (ɥ)		(w)		
	بسته	(ʔ u u)						پیشین i y	میان ɨ u	پسین ɯ u		
	نیم بسته	(ø ɔ)						ø	ø	ʊ ɔ		
واکها	نیم باز	(œ ɞ)						œ	œ	ʌ ɔ		
	باز	(ɒ)						ʌ	ʌ	ɑ ɒ		

توضیح: ماخذ اصلی جدول بالا داده‌ای‌المعارف بریتانیکا، جلد هجدهم، ص ۸۹۸ است. اما در این کتاب ماخذ ترجمه فارسی آن کتاب آواشناسی، دکتر علی محمد

حق‌شناس، ص ۳۱ می‌باشد.

واکه میانی خنثی

علائم آوایی

کسانی که به زبان تبری (= مازندرانی) آشنا هستند به خوبی می‌دانند که این زبان از لحاظ آوایی، دارای ویژگی‌هایی است که هنگام نوشتن نیازمند به علائم یا نشانه‌ها می‌باشد. اما کمبود نشانه‌ها یا علائم علمی برحروف رسمی کشور موجب شده که برخی از زبانهای بومی از جمله زبان مازندرانی آن گونه که تلفظ می‌شود نوشته نشود. لذا می‌بینیم مردمان مازندران با توجه به داشتن فرهنگ غنی در حوزه زبانی خویش دارای کتابت نیستند، به ناچار گویندگان و سرایندگان وابسته به این زبان نمی‌توانند به آسانی، همان‌چهارا که می‌گویند بنویسند تا خود و دیگران دریابند. از این رو با توجه به نکات زبان‌شناسی و آوانگاری و نیز با رعایت آسان‌نویسی و زیبایی علامات روی حروف در واژه‌ها علائم آوایی ذیل وضع و گزینش شده‌است.

[۱ (ٚ) ۲ (ٚ) ۳ (ٚ) ۴ (ٚ) ۵ (ٚ) ۶ (ٚ) ۷ (ٚ)]

با آگاهی اینکه، علائم شماره ۵ و ۶ و ۷ در زبان تبری (= مازندرانی) با عنوان انسدادی بی‌آوای گلویی (چاکنایی) در نظر بوده‌است.

علائم گزینش شده فوق، برابرنامه شماره ۶۳/۲۰۷۲-۱۳۶۳/۱۰/۱۹-۶۳/۲۰۷۲ از سوی وزارت فرهنگ و آموزش عالی (مرکز مردم‌شناسی) مورد تأیید واقع، و جهت آوانویسی متون تبری بلامانع اعلام شد.

نامه مذکور و اعلام نظر کارشناس محترم وزارت فرهنگ و آموزش عالی موجود و محفوظ است.

بیان علائم آوایی

نشانه نخست: (٧ ، علامت واکه میانی خنثی - با علامت بین المللی ɐ)
 نشانه ایست که روی کلیه کلماتی که هریک از حروف آن به هنگام تلفظ،
 برخوردار از مصوت میانی خنثی، یعنی مصوتی که نه «فتحه»، و نه «کسره»
 باشد قرار می گیرد.

نمونه گفتار، ترکیب، واژه:

خدا هاکنه ته ور زندگانی، بهار ماه بو.

xedā hākene te var zendegānī behāre māh bū.

خدا کند، در کنار تو، زندگانی (به سان) سه ماه بهار باشد.

چک چک ٧ :ček çek: چکه چکه، قطره قطره.

تپ تپ ٧ :tep tep: قطره قطره.

خنه ٧ :xene: خانه، اتاق.

جمه ٧ :jeme: جامه، پیراهن.

نشانه دوم: (٨ علامت ساکن بر «ه» ملفوظ) نشانه ای است روی حرفی که
 بدون نشانه واکه میانی خنثی باشد. نمونه:
 آله دار سرنشته.

?alleh dāre sar nīšte.

شاهین (عقاب) روی درخت نشسته است.

روخنه، له ها کرده، کله زله سریته.

rūxene' lah hākərde kele re leh sarīte.

رودخانه سیل کرده، جویبار را گِل ولای فراگرفت.

نشانه سوم: (ٲ علامت تشدید همراه با علامت واکه میانی خنثی) نشانه ایست که بر بالای کلیه کلماتی که دارای حروف تشدید و صدای میانی خنثی باشد قرار می گیرد. نمونه:

هرچه داشته او تپه پیّه بورده گل بن.

har çe dāšte ?ū tēppe bayye būrde gele ben.

هرچه داشت قطره آب شد به زیر خاک رفت.

چکه بزوئن : čakke bazū ?an : کف زدن، شادی نمودن، دست افشانی.

تپه : tappe : تل.

لَمَر : lemmer : پای، پایین، انتها هرچیز، دمپای شلوار، یا دامن پیراهن.

نشانه چهارم: (ا علامت حرف عطف «و») نشانه ای است معادل حرف «واو» در زبان فارسی-عربی. کشش صوتی این علامت واکه ایست مابین «ā ?a» و «ā ?a» یعنی میان دو مصوّت پسین، گرد، باز- و پیشین، گسترده، باز قرار دارد. نمونه:

شو ا روز تَجّه، کار سونکته.

šū á ruz tajene kār sū nakenne.

شب و روز می دود (کوشش می کند) اما بهره ای در کار نیست.

دَس ا لینگ : dassá līng : دست و پا.

چش ا لو : češ á lū : چشم و لب.

مونگ ا ستاره : mung á setāre : ماه و ستاره.

نشانه پنجم: (ئ علامت واج چاکنایی یا گلوبی با نشانه آوانگاری بین المللی

«؟» صامت «همخوان» انسدادی بی آوای گلوئی، بدون نشانه واکه میانی خنثی است. نمونه:

آتا دئو امزنا تیم، باغچه هشتیمه.

ʔattā daʔuʔamzənā tīm bāʔčə heʃennīme.

به مقدار یک کف دست تخم کشنیز در باغچه کشتم. (بذرافشانی کردم).

مه جان، مەرئی دابو.

me ʃān me raʔī(e) dā bū.

جانم فدای فرزندم باد. این عبارت را مادران به هنگام ستایش از فرزندان خویش می گویند. دومعنی دیگر رئی: دلبنده و نازدانه است.

سه دئو خنّه سر دارنه.

se daʔū xene sar dārne.

به مقدار ۳۰۰ مترمربع زمین خانه سرا دارد. هر دئو برابر یک «آر» است.

نشانه ششم: (ث) علامت واج چاکنایی، بدون واکه میانی خنثی، که در میان واژه ها قرار می گیرد. نمونه:

کئی باغ لّله، سگ لئو کّنه.

kaʔī bāʔe deʔe sag laʔū kennē.

در باغ کدو، سگ پارس (عوعو) می کند.

نشانه هفتم: (ذ) علامت واج چاکنایی همراه با واکه میانی خنثی که در بخش میانی یا پایانی کلمات، به ویژه افعال قرار می گیرد. نمونه:

ز می وجین کّئی؛ چوئر زبوج.

zamī vejīn kennī čūʔr re būʃ.

هنگامی که نشای برنج را وجین می کنی چوئر (نوعی علف هرز) را از ریشه درآور.

آفتاب بورده مار، آی یموئه شو.

ʔeʃtāb būrde mār,ʔay bemūʔe šū.

آفتاب نهان گشت؛ (غروب کرد). باز، شب آمد.

آنسَز تن دارنه، قَرام گَوَته.

?anessere tan dārne' ferāme gū?e.

تن عقیم دارد؛ مانند گاوی، که دیگر نخواهد زایید. قَرام: گاو یا سه. عبارتِ فوق، کنایه است نسبت به: کسی که، خود را به تن پروری بزند. فردبی حاصل، بی خیر.^۱

واج چا کنایی (ن، س، ت) به گونه کهن نیز تلفظ می شود. نمونه:

پئی پئی ← pe ?ī ← peyī: پس، عقب.

پپی بردن peyī būrdan: پس رفتن، عقب رفتن.

زائِیچ ز ← zāyī? ← zāyī? : زایا. «ئیچ» علامت نسبت است و به معنی

فاعلی به کار می رود.

زائِیچ گو ← zāyī?gū ← zāyī?egū: گاو یا گوسفندی که زایا

باشد.

شی نه ← šī?e ← šīye: ماک پخته و پرورده است. آغوز. شیر ماک.

۱. در بعضی نقاط، قَرام، به گاو ماده ای گویند که پس از چند زایش، تا زمانی دراز، با گاونر، آمیزش نکرده و بچه ای نزاید ولی در صورت آمیزش می تواند زایش کند.

آشنایی با پاره‌یی از مفاهیم دستور زبان تبری

زبان تبری (= مازندرانی) دارای قواعد و اساس است. در این کتاب، به‌حسب نیاز، جهت آشنایی خوانندگان، به‌طور ساده و فشرده به‌پاره‌یی از مفاهیم دستور زبان تبری (= مازندرانی) اشاره می‌شود. مشروح آن باید در کتابی جداگانه نوشته‌شود.

در زبان تبری، هر جمله، از کلمات گوناگونی به شرح ذیل تشکیل می‌شود: فعل، اسم، ضمیر، صفت، قید، حرف، صوت.

فعل / صرف افعال در زبان تبری

زمانهای اصلی در زبان تبری همانند زبان فارسی عبارت‌اند از: گذشته، حال، آینده. اما وقوع هر فعل در زمانهای اصلی، صیغه‌های گوناگون دارد. این ساختها در موارد ویژه‌یی به‌کار می‌رود.

افعال زمان گذشته یا ماضی عبارت‌اند از: گذشته ساده، گذشته استمراری، گذشته بعید، گذشته بعید التزامی، گذشته التزامی، گذشته ملموس و گذشته ملموس نقلی.

یادآوری:

۱. در زبان تبری، زمان گذشته ساده و گذشته نقلی هر دو به یک شکل صرف می‌شوند. لذا زمان گذشته ساده مانند گذشته نقلی دارای نشانه صفت

مفعولی [ه] است. مانند: بورده مَه *būrde me*: رفتم، رفته‌ام.
 ۲. صرف زمان گذشته بعید با گذشته ابعَد هردو همانند هم هستند. فقط شیوه عبارت و جمله نشان می‌دهد که وقوع فعل در زمانهای گذشته دوری انجام گرفته است. مثال، برای زمان ابعَد: علی، اون پنا بورده بی‌پَه. علی در آن موقع رفته بود.

۳. زمان گذشته ملموس نقلی، در همه جا صرف نمی‌شود. این گونه از صرف فعل در این اواخر، به جهت تأثیر شیوه بیان زبان فارسی موسوم شده است. مانند: داشته بی‌مَه شی‌مَه *dāšte, bīme, šī me*: داشته بودم می‌رفتم. که اگر جزء پیشین [ه] حذف شود. صرف فعل تبدیل به گذشته ملموس می‌شود.

۴. در زبان تبری، خیلی از مصادر با جزء پیشین [ه] آغاز می‌شود مانند: بیاردن *biyārdan*: آوردن - بهشتن *beheštan*: نهادن، گذاشتن. اما مصدری مانند: پیاشتن *piyāštan*: چرابردن نیمه شب گوسپندان. باشتن *bāštan*: زاییدن. حروف اولشان، یعنی [ه] و [پ] جزء پیشین به شمار نمی‌رود. چون اگر حرف اول هر يك از این مضادر برداشته شود ساختمانشان از هم پاشیده و بدون معنی می‌شوند.

صرف زمان گذشته ساده (ماضی مطلق)

از بُن گذشته، با توجه به نشانه صفت مفعولی، با افزودن شناسه‌ها ساخته می‌شود:

شخص	بُن گذشته	نشانه صفت مفعولی	شناسه	گذشته ساده	فارسی
اول شخص مفرد	بورْد	•	مَه	بورده مَه	رفتم
دوم شخص مفرد	بورْد	—	ی	بوردی	رفتی
سوم شخص مفرد	بورْد	•	—	بورده	رفت
اول شخص جمع	بورْد	•	می	بورده می	رفتیم
دوم شخص جمع	بورْد	•	ئی	بورده ئی	رفتید
سوم شخص جمع	بورْد	•	نَه	بورده نَه	رفتند

مثال: علی خَنَه جا، بازار بورده، / علی از خانه به بازار رفت.

صرف زمان گذشته استمراری

از ساخت دوم بُن گذشته با اضافه شناسه ها ساخته می شود:

شخص	ساخت دوم بُن گذشته	شناسه	گذشته استمراری	فارسی
اول شخص مفرد	شی	مه	شی مه	می رفتم
دوم شخص مفرد	شی	یی	شی یی	می رفتی
سوم شخص مفرد	شی	یه	شی یه	می رفت
اول شخص جمع	شی	می	شی می	می رفتیم
دوم شخص جمع	شی	نی	شی نی	می رفتید
سوم شخص جمع	شی	نه	شی نه	می رفتند

مثال: علی خَنه جا، بازار شی یه. / علی از خانه به بازار می رفت.

توجه: فعل ماضی در بعضی از مصادر در زبان تبری دارای دوساخت می باشد. مانند: هارشین hāršīyan: دیدن. [هارشیمه / دیدم] (گذشته ساده) - [شامه / می دیدم] (گذشته استمراری) اما فعل گذشته در مصدر بخردن baxerdan دارای يك ساخت یا صیغه است. [بخردمه / خوردم] (گذشته ساده) - [خرده / می خوردم] (گذشته استمراری).

صرف زمان گذشته دور (ماضی بعید)

بُن گذشته از صفت مفعولی فعل اصلی یعنی (بُن گذشته ساده با افزودن [ه]) و گذشته ساده فعل معین beʔan ساخته می شود:

شخص	صفت مفعولی		گذشته ساده بُن	گذشته دور	فارسی
	نشانه صفت مفعولی	بُن گذشته			
اول شخص مفرد	ه	بورڈ	بی مه	بورده بی مه	رفته بودم
دوم شخص مفرد	ه	بورڈ	بی یی	بورده بی یی	رفته بودی
سوم شخص مفرد	ه	بورڈ	بی یه	بورده بی یه	رفته بود
اول شخص جمع	ه	بورڈ	بی می	بورده بی می	رفته بودیم
دوم شخص جمع	ه	بورڈ	بی نی	بورده بی نی	رفته بودید
سوم شخص جمع	ه	بورڈ	بی نه	بورده بی نه	رفته بودند

مثال: علی خَنه جا، بازار بورده بی یه. / علی از خانه به بازار رفته بود.

صرف زمان گذشته دور التزامی

بُن گذشته از صفت مفعولی فعل اصلی، با افزودن جزء پیشین از (گذشته ساده) فعل معین «بِتَن beʔan» (به معنی بودن) و مضارع ساده از همان فعل معین «بِتَن» به مفهوم «باشیدن» ساخته می‌شود.

شخص	صفت مفعولی		جزء گذشته ساده و مضارع ساده از فعل معین بتَن	گذشته دور التزامی	فارسی
	بُن گذشته	نشانه صفت مفعولی			
اول شخص مفرد	بورڈ	•	بی/بوم	بورڈه بی بوم	رفته بوده باشم
دوم شخص مفرد	بورڈ	•	بی/بویی	بورڈه بی بویی	رفته بوده باشی
سوم شخص مفرد	بورڈ	•	بی/بو-	بورڈه بی بو-	رفته بوده باشد
اول شخص جمع	بورڈ	•	بی/بوییم	بورڈه بی بوییم	رفته بوده باشیم
دوم شخص جمع	بورڈ	•	بی/بویین	بورڈه بی بویین	رفته بوده باشید
سوم شخص جمع	بورڈ	•	بی/بوئَن	بورڈه بی بوئَن	رفته بوده باشند

مثال: علی خَنه جا، بازار بورڈه بی بو. / علی از خانه به بازار رفته باشد.

توجه: واژه مصدری «بِتَن beʔan» یا «بِتَن biyan» دارای دو شکل فعل معین «بودن» و «باشیدن» است. در يك جا به معنی «بودن» و در جایی دیگر، به مفهوم «باشیدن» می‌باشد. مثلاً فعل اول شخص مفرد «بورڈه بی بوم būr-de-bĀ-būm» به معنی رفته بوده باشم، دارای دو شکل از فعل معین، از يك مصدر است؛ که ساخت صرفی آن ماضی بعید التزامی به شمار می‌رود.

صرف زمان گذشته التزامی

بُن گذشته از صفت مفعولی فعل اصلی (بُن گذشته ساده با افزودن [ه]) و مضارع ساده فعل معین «بِتَن» به مفهوم «باشیدن» ساخته می‌شود.

شخص	صفت مفعولی		مضارع ساده «بُن»	گذشته التزامی	فارسی
	بُن گذشته	نشانه صفت مفعولی			
اول شخص مفرد	بورڈ	•	بو	بورڈه بوم	رفته باشم
دوم شخص مفرد	بورڈ	•	بویی	بورڈه بویی	رفته باشی
سوم شخص مفرد	بورڈ	•	بو—	بورڈه بو	رفته باشد
اول شخص جمع	بورڈ	•	بویم	بورڈه بویم	رفته باشیم
دوم شخص جمع	بورڈ	•	بوین	بورڈه بوین	رفته باشید
سوم شخص جمع	بورڈ	•	بوئن	بورڈه بوئن	رفته باشند

مثال: علی ځنه جا، بازار بورڈه بو. / علی از خانه به بازار رفته باشد.

توجه: در بعضی نقاط به هنگام صرف فعل گذشته التزامی، نشانه صفت مفعولی [ه] به کار نمی رود. لذا فعل «بورڈه بو» به شکل «بورڈ بو» نیز تلفظ می شود.

صرف زمان گذشته ملموس

از گذشته ساده فعل معین «داشتن» با افزودن گذشته استمراری فعل اصلی (یعنی: ساخت دوم بُن گذشته به اضافه شناسه) ساخته می شود.

شخص	گذشته ساده فعل معین «داشتن»	فعل اصلی گذشته استمراری		گذشته ملموس	فارسی
		ساخت دوم بُن گذشته	شناسه		
اول شخص مفرد	داشتَم	شی	مِه	داشتَمه شی مه	داشتم می رفتم
دوم شخص مفرد	داشتی	شی	یی	داشتی شی یی	داشتی می رفتی
سوم شخص مفرد	داشتَه	شی	یَه	داشتَه شی یَه	داشت می رفت
اول شخص جمع	داشتِمی	شی	می	داشتِمی شی می	داشتیم می رفتیم
دوم شخص جمع	داشتِنی	شی	نی	داشتِنی شی نی	داشتید می رفتید
سوم شخص جمع	داشتِنه	شی	نِه	داشتِنه شی نِه	داشتند می رفتند

مثال: علی داشتَمه ځنه جا، بازار شی مه. / علی داشت از خانه به بازار می رفت.

صرف زمان گذشته ملموس نقلی

از گذشته ساده فعل معین «داشتن» همراه با بن گذشته ساده فعل معین «بَتن» با افزودن فعل اصلی گذشته استمراری (ساخت دوم بن گذشته به اضافه [شناسه]) ساخته می‌شود. چنانچه در ابتداء نیز یادآوری شد؛ این نوع صرف فعل به شیوه ساخت زبان فارسی است.

شخص	رفیق معین «داشتن» بن گذشته ساده	رفیق معین «داشتن» بن گذشته ساده	فعل اصلی گذشته استمراری		گذشته نقلی ملموس	فارسی
			ساخت دوم بن گذشته	شناسه		
اول شخص مفرد	داشته	بی‌مه	شی	مه	داشته‌بی‌مه‌شی‌مه	داشته بودم می‌رفتم
دوم شخص مفرد	داشته	بی‌یی	شی	یی	داشته‌بی‌یی‌شی‌یی	داشته بودی می‌رفتی
سوم شخص مفرد	داشته	بی‌یه	شی	یه	داشته‌بی‌یه‌شی‌یه	داشته بود می‌رفت
اول شخص جمع	داشته	بی‌هی	شی	هی	داشته‌بی‌هی‌شی‌هی	داشته بودیم می‌رفتیم
دوم شخص جمع	داشته	بی‌نی	شی	نی	داشته‌بی‌نی‌شی‌نی	داشته بودید می‌رفتید
سوم شخص جمع	داشته	بی‌نه	شی	نه	داشته‌بی‌نه‌شی‌نه	داشته بودند می‌رفتند

مثال: علی داشته‌بی‌یه؛ خَنه‌جا، بازارشی‌یه. / علی داشته بود از خانه به بازار می‌رفت.

افعال زمان مضارع (اکنون) که بر زمان حال یا آینده دلالت می‌کنند عبارت‌اند از:
مضارع اخباری، مضارع التزامی، مضارع ملموس.

توجه:

۱. در زبان تبری، مضارع ساده و مضارع اخباری هر دو به یک شکل صرف می‌شوند. در ضمن: مضارع ساده نام اعم است، و اخباری (اخص). و چون برای مضارع در زبان تبری جزء پیشینی متصور نیست نمی‌توان

قائل به مضارع ساده شد.

۲. همان گونه که در افعال ماضی، مصدر «بوردن» دارای دوساخت (بُن گذشته) به گونه های «بورْد» و «شی» است؛ ریشه مضارع از مصدر «بوردن» ساخت آن به دوصورت («شو šū» برای مضارع ساده) و («بور būr» برای مضارع التزامی) می باشد. البته مصادر زیادی از جمله «بوردن bavərdan: بردن» یا «بزوتن bazūʔan: زدن» دارای چنین حالت و ویژگی نیستند.

صرف زمان مضارع اخباری

از ریشه مضارع با افزودن شناسه ساخته می شود.

شخص	ریشه مضارع	شناسه	مضارع اخباری	فارسی
اول شخص مفرد	شو	مّه	شومّه	می روم
دوم شخص مفرد	شو	نی	شونی	می روی
سوم شخص مفرد	شو	نه	شونه	می رود
اول شخص جمع	شو	می	شومی	می رویم
دوم شخص جمع	شو	ننی	شوننی	می روید
سوم شخص جمع	شو	ننه	شوننه	می روند

مثال: علی خنّه جا، بازار شوئه. / علی از خانه به بازار می رود.

صرف زمان مضارع التزامی

دارای دوساخت است.

۱. ساخت دوم بن مضارع با افزودن شناسه ها ساخته می شود. به هنگام صرف این گونه افعال از کلماتی مانند: شاید، کاش، آگه ʔage: اگر - جهت بیان شک و تردید و آرزو و شرط استفاده می شود.
۲. جزء پیشین به اضافه مضارع ساده (ریشه مضارع) با افزودن شناسه ها ساخته می شود. مثلاً در دو مصدر «هنیشتن henīštan: نشستن» و «بخردن baxərdan: خوردن» هُنیشم، بَخَرَم.

نوع اول

شخص	ساخت دوم بن مضارع	شناسه	مضارع التزامی	فارسی
اول شخص مفرد	بور	بـ	بور	بروم
دوم شخص مفرد	بور	ی	بوری	بروی
سوم شخص مفرد	بور	ه	بوره	برود
اول شخص جمع	بور	یم	بوریم	برویم
دوم شخص جمع	بور	ین	بورین	بروید
سوم شخص جمع	بور	ن	بورن	بروند

مثال: شاید علی، خنّه‌جا، بازار بوره/ شاید علی از خانه به بازار برود.

توجه: ساختمان صرفی زمان مضارع التزامی، از يك شكل تبعیت نمی‌کند. مثلاً: دو مصدر «هنیشتن» و «بوردن» دارای دو شكل ساختمان صرفی در مضارع التزامی است. در اولی جزء پیشین [ه] به اضافه «نیشم» مضارع ساده با شناسه‌ها ساخته می‌شود. در دومی ساخت دوم بُن مضارع «بور būr» به اضافه شناسه‌ها ساخته می‌شود.

صرف مضارع ملموس

از مضارع ساده فعل معین «داشتن» به اضافه ساختمان مضارع ساده فعل اصلی ساخته می‌شود.

در مضارع ملموس، مانند ماضی ملموس، فعل معین پیش از فعل اصلی می‌آید و هر دو یعنی هم فعل معین و هم فعل اصلی صرف می‌شوند.

شخص	مضارع ساده «داشتن»	مضارع ساده فعل	مضارع ملموس	فارسی
اول شخص مفرد	دارم	شوم	دارم شوم	دارم می‌روم
دوم شخص مفرد	دارنی	شونی	دارنی شونی	داری می‌روی
سوم شخص مفرد	دارنه	شونه	دارنه شونه	دارد می‌رود
اول شخص جمع	دارمی	شومی	دارمی شومی	داریم می‌رویم
دوم شخص جمع	دارنئی	شونئی	دارنئی شونئی	دارید می‌روید
سوم شخص جمع	دارننه	شوننه	دارننه شوننه	دارند می‌روند

مثال: علی دارنّه خنّه‌جا، بازار شوئه. / علی دارد از خانه به بازار می‌رود.

صرف فعل مُستَقْبِل

از مضارع ساده «بخواستن bəxāssan: خواستن» بامضارع التزامی ساخته می‌شود.

این جدول دارای افعالی است که آنها را دو گانه می‌نامند نه‌مستقبل. در این زمینه لازم است بیشتر تحقیق شود.

شخص	مضارع ساده بخواستن	مضارع التزامی	مستقبل	فارسی
اول شخص مفرد	خواهه	بوژم	خواهه بورم	می‌خواهم بروم
دوم شخص مفرد	خوانی	بوری	خوانی بوری	می‌خواهی بروی
سوم شخص مفرد	خوائه	بوره	خوائه بوره	می‌خواهد برود
اول شخص جمع	خواهی	بوریم	خواهی بوریم	می‌خواهیم برویم
دوم شخص جمع	خوانئی	بورین	خوانئی بورین	می‌خواهید بروید
سوم شخص جمع	خوانئه	بوژن	خوانئه بوژن	می‌خواهند بروند

مثال: علی خوانئه، خنّه‌جا، بازار بوره. / علی می‌خواهد از خانه به بازار برود.

صرف فعل امر

۱. فعل امر دوم شخص مفرد، از بُن مضارع است. و نیز: هرگاه شناسه از دوم شخص مفرد مضارع التزامی کسر شود فعل امر دوم شخص مفرد به‌دست می‌آید.

مثال: علی بازار بور. / علی به بازار برو.

در این مثال، واژه «بور» از نوع دوم ساخت بن مضارع است.

۲. فعل امر دوم شخص جمع، از ساخت دوم شخص جمع مضارع التزامی استفاده می‌شود.

مثال: بی‌یین بازار بورین. / بیایید بازار بروید.

توجه:

۱. در مصدری مانند «بَزوئَن bazʔan: زدن» که ساخت مضارع ساده و مضارع التزامی آن یکی است، از همان يك ساخت برای فعل امر دوم شخص مفرد استفاده می‌شود.

۲. فعل امر دوم شخص مفرد در بعضی مصادر مانند بَموئَن [= بیاموئَن] bemūʔan: آمدن، دارای شکل ویژه‌ایست.

مثال. بَرَو bərū: بیا. که مضارع ساده آن «إنی enī: می‌آیی» و مضارع التزامی آن «بی‌یی bīyī: بیایی» است.

فعل دعا/باساخت امر ویا مضارع التزامی است.

خدایا! آمسال هوا ز خشی بَوینم. خدایا! امسال هوا [آسمان] را پراز خوشی [آفتاب، و باران به موقع] ببینم.

خدایا! گرفتاری ز آیه‌سر، دور هاکن. خدایا! گرفتاری را از سر ما دور کن.

فعل لازم/فعلی که به مفعول نیازی نداشته باشد.

حسن بمو. / حسن آمد.

یّه، دارجا، چر دَکته. / به از درخت افتاد.

فعل متعدی/فعلی که به مفعول نیاز داشته باشد.

حسن گو ز سَر بیارده. / حسن گاو را به خانه آورد.

فعل معلوم/فعلی که فاعل آن معلوم باشد.

علی خنه بمو. / علی به خانه آمد.

مَزیرون، زمی سَرجا بَموئه. / مزدبَران [= کارگران کشاورز] از کشتزار برگشتند.

فعل مجهول/فعلی که فاعل آن معلوم نباشد.

دَر، دَوَس بیه. / در بسته شد.

شیشه بشکسته. / شیشه شکست.

فعل معین/افعال معین در زبان تبری عبارت‌اند از:

۱) دَیَن dayyan: بودن؛ ۲) یَتَن beʔan: بودن؛ ۳) یَتَن beʔan: باشیدن؛ ۴) داشتَن bayyan: شدن؛ ۵) یَتَن bayyan: شدن؛ ۶) بَخَوَاسَن bəxassan: خواستن.

فعل نهی / در زبان تبری، نشانه نهی «ن» است.
 علی بازار تَشو. / علی بازار نرو.
 دار، لو نشوین. / بالای درخت نروید.

اسم

انواع اسم

۱-۱ جامد، مانند: سنگ، چشَمَه، «بَرَمَه berme: گریه»، «گلو gelu: گلاب».

۲-۱ مشتق، مانند: «نَوَاجَش nevāʃeš: نوازش»، رفتار، «دوَنَش dūneš: دانش»، «دوَسَی dūssī: دوستی».

۱-۲ خاص، مانند: هوشنگ، نِکا، ساری.

۲-۲ عام، مانند: «اوجی ūjī: نوعی پونه»، «ریکا rīkā: پسر»، «کَرک kerk: مرغ»، «سِه seh: سیب».

۱-۳ معرفه، مانند: علی راه شوَنَه. / علی راه می‌رود.

۲-۳ نکره، مانند: اَتَا مردی دارَنَه شوَنَه. / مردی دارد می‌رود.

۱-۴ مفرد، مانند: چَش češ: چشم، کیجا kījā: دختر، شال šāl: شغال.

۲-۴ جمع، مانند: چَشمون، کیجائون، شالون، ریکاریکا، میگ سِگ.

۳-۴ اسم جمع، مانند: رَمَه، دَسَه dasse: دسته، سپاه، لشکر.

۱-۵ ساده، مانند: نَمک، تیم tīm: تخم، گو gū: گاو.

۲-۵ مرکب، نَمکدون: نمکدان، تیم جار: خزانۀ برنج، گوَسِر: گاوسرا.

۱-۶ ذات، خَنَه xene: خانه، باغ، لینگ līng: پا، او ū: آب.

۲-۶ معنی، مانند: هوش، گَتی gatī: بزرگی.

۷. صوت، شَرشَر šeršer: شُرشُر، تپ تپ: قطره قطره، غَزغَز ʒəʒəʒ: صدای برگ خشک درختان، زیرپای عابر.

۸. مصغر، «سِگَك segak: پسر بچه»، بچه گالش - باغچه، وړوك varūk: بره کوچولو - وچوك vačūk: بچه کوچولو، كړدك kerdak: پسر بچه‌ای که چوپان باشد.

۹-۱. مصدر، بسوتن basutan: سوختن [بسوت + ن]، هپاتن hepātan: الك کردن، به‌دادادن، تمیز کردن، در معرض باد قرار دادن چیزهایی مانند غلات، تا خاکه‌های آنها به‌دور ریخته شود. بتوتن bennussan: مالیدن، تعمیر کردن دیوارهای گلی با کاه‌گل.

۹-۲. اسم مصدر (حاصل مصدر)، سوزش، دیاری diyārī: نزدیکی، روشنی، خَنه xanne: خنده.

۱۰-۱. مترادف، خَنه سر xene sere: خانه وسرا - خاروخش xāru xeš: خوب وخوش - دشت وکاله daštu kāle: دشت و بیابان.

۱۱-۱. متضاد، روز آشū ā šū: روز و شب - بدو خار badu xār: بد و خوب - گت و کچیک gatu kečik: بزرگ و کوچک.

۱۲-۱. نقش نهادی، نمونه‌ها:

بهار سَرِیّه: بهار گذشت.

سرما سَرِ برِیّه: سرما از راه رسید.

احمد یمو [بی‌مو]: احمد آمد.

زمی کل ها کَرْدِ یّه: کشت‌زار شخم‌زده شد.

علی خار هَشّه: علی خوب است.

۱۳-۱. نقش مسندی، حسن وه برآزه. / حسن برادر من است.

۱۴-۱. نقش مفعولی، حسن ز بدیمه. / حسن را دیدم.

آنا مردی بدیمه. / مردی را دیدم.

علی نون بخریه. / علی نان خرید.

۱۵-۱. نقش متممی، علی خَنه جا، مدرسه بورده. / علی از خانه به مدرسه رفت.

علی وه جا، آنا هایتّه. / علی از من انار گرفت.

۱۶-۱. نقش منادایی، دارای دوشکل است. در شکل اول علامت آن «ها» است.

ها علی! ای علی! - ها برار! ای برادر. در شکل دوم، فقط با تغییر

آهنگ صدا واز ساخت جمله معلوم می‌شود. علی هَنیش!؛ علی بنشین! /
علی بَرُو!؛ علی بیا!.

۱۷. نقش مضاف‌الیهی، در زبان تبری، مضاف‌الیه مقدم بر مضاف است.
علی پدر علی؛ کلوم در: دَرِ آغل؛ مِه دس: دست من؛ اکبر باغ: باغ
اکبر؛ بَلَن دار: درخت بلند؛ دَماوَن کوه: کوه دماوند؛ روزگار دس: از دست
روزگار؛ دسِ انگوشتَر: انگشتِ دست؛ دار بَلَنی: بلندی درخت؛ دار کول:
پوست درخت؛ شوئه سیویی: سیاهی شب؛ ایرج فرامرز: فرامرز پسر ایرج؛
لاله مریم: مریم دختر لاله.

علی برار بمو. / برادر علی آمد.
علی برار کیف گوم بیّه. / کیف برادر علی گم شد.
۱۸. نقش بدلی، علی، حسن برار جا، گو بخریّمه. / از علی، برادر حسن، گاو
خریدم.

تِه برار علی، کوه جا بمو. / برادرت علی، از کوه آمد.

ضمیر

۱-۱ اقسام ضمیر شخصی،

متصل (پیوسته)	منفصل (گسسته)
مَن / م ← مِه دس / دست من	مَن / من
تِه / ت ← تِه دس / دست تو	تِه (تو) / تو
وَنِه / ش ← وَنِه دس / دستش	و / او
آمِه / مان ← آمِه دس / دست مان	آما / ما
شَیِه / تان ← شَیِه دس / دست تان	شما / شما
وَشون / شان ← وَشون دس / دست شان	وَشون / ایشان

۱-۲ ضمیر مشترک، خَد: خود؛ شِه: خویش، خویشتن.

خَد رَ خار بَوین. / به خودت خوب نگاه کن.

شِه بموئه بورده. / خودش آمد و رفت.

۱-۳ ضمیر اشاره، پِل رَ بیتر، اون بَلو رَ هاده. / پیل را بردار، آن کج پیل را بده.

کتاب رَ بَیَل، این میز رَ هَماَس. / کتاب را بگذار، این میز را بگیر.

۴-۱ ضمیر پرسشی، کدیم، کی، کجّه، چنّه، کدیمتا، کو به؟ گه؟ چنّه‌یی؟
کدیم و رورده؟ / به کدام سو رفت؟

علی کتاب کو؟ / کتاب علی کو؟

۵-۱ ضمیر مبهم، هّه، هیچ، آتا (یکی)، آتی (دیگری)، هرچه، دیگر، هرکس، آتی (اندازه‌ای، مقداری، اندکی)، کیه (قدری، اندازه‌ای)، این و اون (این و آن).

۶-۱ ضمیر شمارشی، عبارت‌اند از مجموعه اعداد شمارشی. مثلاً: آتا، ده‌تا، بیس پنج، دؤمین، آتا آتا، هفت تا هفت تا، دّبه‌شه، نه‌به‌هشت، چهارشش، هزارهزار.

۷-۱ ضمیر ملکی، عبارت‌اند از: مینه: از آن من / تنّه: از آن تو / وینه: از آن او.
مه (مینه) / مان من ← کتاب، مه (مینه) شنه. / کتاب مال من است.
ته (تنّه) / مال تو ← کتاب، ته (تنّه) شنه. / کتاب مال تو است.
وینه / مال او ← کتاب، وینه شنه. / کتاب مال او است.
آمه / مال ما ← کتاب، آمه شنه. / کتاب مال ما است.
شمه / مال شما ← کتاب، شمه شنه. / کتاب مال شما است.
وشون / مال آنها ← کتاب، وشون شنه. / کتاب مال آنهاست.

توجه: واژه «وشون vəšūn» مفهوم ایشان یعنی مال او را نیز، می‌دهد.

مثال: اینتا باغ وشون شنه. / این باغ مال ایشان (او) است.

صفت

در زبان تبری، معمولاً صفت پیش از موصوف است. این حالت در زبانهای اوستایی، فارسی باستان و زبان پهلوی (فارسی میانه) نیز وجود داشت.

مثال: خازیه / سیب خوب - گت‌آش gate ʔaš: خرس بزرگ.

اینتا وشه / این بیشه - کدوم شهر / کدام شهر - هرشو / هرشب.

۱-۱ صفت بیانی، در اشکال گوناگون، نمونه‌ها:

آسپه جّمّه، تن دَکَرده. / پیراهن سفید به تن کرده است.

- گَت گو، کَلم دَزه. / گاو بزرگ، در آغل است.
 روشا: فروشنده گیرا: گیرا
 دونا مرد: مرد دانا خریدار: خریدار
 کَرْدگار: کردگار پروردگار: پروردگار
 مَتمگر: ستمگر آهنگر: آهنگر
 شوپِه: شب‌پا گوپِه: گاوپا
 او آری گر: آبیاری کننده دو نَنده: داننده
 خواستگار: خواستگار بدهکار: بدهکار
 خرین: خریدار دوسدار: دوستدار
 مَسگر: مسگر بینچگر: برنجکار
 تیم‌وج: کسی که نشاء برنج را از خزانه کننده، در اختیار نشاء کاران قرار دهد.
- ایج (یِیج) ← لاریج: اهل لار، منطقه‌ای کوهستانی.
 زرد اویج: نام محلی در کوهستان پایین لاریجان‌آمل.
 ۱-۲ صفت، درجات (انواع)
 خار: خوب
 خارتر: خوبتر
 خارترین: خوبترین
- ۱-۳ صفت مفعولی، هاییت: گرفته / بخَرْد: خورده، بَشوشت: دوشیده / بَشوَت: گفته / بَوَرْد: برده.
- ۱-۴ صفت نسبی، ساروی، لایوچی، لاریجانی، نایچی، لَهری، خَدی، کَجایی، نمکین، دَرَسی، رایگونی، مردوَنه، چَن‌روزه، ...
 صفت اشاره، اینتا: این، این یکی / اونتا: آن، آن یکی.
 این پَلَوَر ز بَوَر، اون کَتِ پِه بَهل.
 این تیرچوبی را ببر در کنار آن دیوار بگذار.
 اونتا مردی بورده. / آن مرد رفت.
 اینتا لَمّه خاژه. / این نمده خوب است.

همین‌تا، همون‌تا، این‌جوری، اون‌جور، این‌دیم، این‌ور، اون‌دیم، اون‌ه‌دار،
این‌ه‌دار، اون‌ور.

صفت شهادتی، سه‌تا یه، شش‌تا مداد، دویست‌تا گسپن.

صفت پرسشی، چتی: چگونه / چه‌جوری، چن: چند، چه‌واری: چگونه،
به‌چه‌صورت.

علی چه بورده؟ / علی چرا رفت؟

علی چتی ییه؟ / علی چگونه شد؟ (برسر علی چه رفت؟)

علی کار چه‌واری‌ته؟ / کار علی، چگونه، به‌چه‌صورت است؟

صفت تعجبی، چه، چته (چقدر)

علی چه بورده! / علی چرا رفت!

ظاهر آ جمله بالا پرسشی است. اما با تغییر آهنگ، عبارت تعجبی می‌باشد.

امروز چته واژش وارنه. / امروز چقدر باران می‌بارد.

قید

واژه‌ای که فعل را به مفهوم جدیدی وابسته و مقید می‌کند.

هوشنگ تاخت ها کرد بمو. / هوشنگ به سرعت آمد.

۱-۱ قید برای صفت، آدم بسیار دونا. / آدم بسیار دانا.

قید صفت

۱-۲ قید برای مسند، و خله زوشه. / او بسیار چابک است.

قید صفت

توجه: زوش+ه = صفت+فعل

۱-۳ قید برای قید، و خله تن کار گته. / او خیلی تند کار می‌کند.

قید قید

۱-۴ قید برای مصدر، ته تن کار ها کردن ز تا امروز ندی بی‌مه.

قید مصدر

تند کار کردن تو را تا به امروز ندیده بودم.

- ۱-۵ قید مختص، هنوز، هرگز، همیشه، همتی و...
 هرمز هنوزنی موئه. / هرمز هنوز نیامد.
- ۱-۶ قید مشترک، علی خار نشاء کُئنه. / علی خوب نشاء می کند.
 در این جا «خار» قید واقع شده، در حالی که در اصل صفت است.
 که خُئنه انی؟ / کی به خانه می آیی؟
 در این جمله «که» قید واقع شده، در حالی که در اصل ضمیر پرسشی است.
- ۱-۷ قید ساده، هرگز (از قید مختص).
 لس las، کُن ken: کند، شو، خار (از قید مشترک)
- ۱-۸ قید مرکب، تَن تَن tenten: تندتند، لس las: آهسته آهسته،
 هرشو، هرروز، پَنمازسر penemāzesar (عصرگاه).
 چَپونون، هرشو پیاشت piyāšt شوئنه.
- ۱-۹ قید زمان، گَدر geder: گاه، توم tūm: وقت، بِنا benā: مدت،
 موقع، زمون zamūn: زمان، سال، ماه، روز،
 این بنا وازش کم بواژشه. / در این مدت باران کم باریده است.
 گَدر نماشون سر. / هنگام شامگاهان.
- ۱-۱۰ قید مکان، اینچه، اونچه
 فرامرز اینچه دَیّه، اونچه بورده.
 فرامرز این جا بود، به آنجا رفت.
- ۱-۱۱ قید مقدار، خَله xale: خیلی، کم، پَریک، تپ، کم کم، و...
 آشون، وازش کم کم امو. / دیشب باران کم کم می بارید.
- ۱-۱۲ قید کیفیت، اکبر آتوک کار کُئنه. / اکبر آهسته کار می کند.
- ۱-۱۳ قید تأسف، افسوس که یارون دیار نیئنه. / افسوس که یاران پیدا
 نیستند.
- ۱-۱۴ قید پرسش، چتی، چه واری، و...
 چتی، آدم، آدم ز گول زئنه؟
 چگونه آدم، آدم را گول می زند؟

۱-۱۵ قید شك و گمان، شاید فردا، تَر سَر بَزَنَم.
 شاید فردا تورا سر بزَنَم. (باتو دیدارکنم)

صوت، ها hā: هان، ای - به، به به، آخک، آخه، آه، آفرین، کاش، خا، خشا
 xəšā: خوشا،

حروف ربط

۱-۱ حروف ربط ساده، اَ (وَ)، تا، که، آگه age: اگر، پس، چون، هم،
 نا، یا، کا kā: که، ار ar: اگر، ارچه،
 ۱-۲ حروف ربط مرکب، همین که، اون گَذر، اونچه که، زبش، این گَذر،
 تا اونچه، چون که، و گرنه، هرچن، هرتوم، تا اینکه، چی ویتِه، هرزمون،
 هر گَذر،

حروف اضافه

۱-۱ حروف اضافه ساده. جا jā: با، از، به، تا، ویتِه vesse: برای، سه
 se: برای، جز، در، مگر، مگه mage: مگر، چون، چه،
 ۱-۲ حروف اضافه مرکب، از بَرائِه az berāye: از برای، بَجَز،
 برای چه، بَسون besūn،
 پیشوند، بی، بی، نا، پا، لو، آ، در، سر، هم،
 پسوند، سر، وَر، گر، پشت، په، لو، پس، کش، پیش، بَن، جا، گک gak،
 ینگه ینگه ĩnge، تَک tek،
 میانوند، آ ā، اندر، آ be، در، ...

مثال: دَل اَدَل: دل به دل - یك اندریك: ناگاه - وژور: پهلو به پهلو - په به په:
 عوضی - په در په: پی در پی.

توضیح: بسیاری از پیشوندها، میانوندها و پسوندهای زبان فارسی، در
 زبان تبری (= مازندرانی) نیز رایج است.

ابدال

باتوجه به ویژگیهای موجود در زبان تبری (= مازندرانی) در پاره‌ای از کلمات، يك ياچند حرف جای خود را به حرف یا حروف دیگر واگذار می‌کنند. بی‌آنکه در مفهوم یا معنی کلمه تغییری داده شود. این عمل متأثر از عوامل مکانی یا زمانی است. در واقع، ابدال یعنی: «قرار دادن حرفی به جای حرف دیگر، برای دفع ثقل و سنگینی.»

به نمونه‌هایی از ابدال در واژگان زبان تبری توجه شود.

۱. تبدیل ʔ ← ش. در واژه: بَووْشَه bavuʔe ← بَووْشَه bavuše: بشود.

۲. تبدیل پ ← ب. در واژه: تپ tap ← تب tab: توپ، توپ‌بازی.

۳. تبدیل پ ← ف. کپā kepā ← کفā kefā: خرمن، خرمن برنج.

۴. تبدیل پ ← و. هپār hepār ← هوار hevār: دادو فریاد، جارو و جنجال، قال و قیل.

۵. تبدیل ت ← ج. بَسوْتَمَه basūteme ← بسوْجَمَه basūjema: سوختم، بسوختم.

۶. تبدیل ت ← د. کوت kūt ← کود kūd: کود.

۷. تبدیل ج ← د. فَنجُوخ fenjūx ← فَندُوخ fendūx: فندق.

۸. تبدیل ج ← ز. بَتَاژَن betājen ← بَتَاژَن betāzen: بتازان، به پیش بران، حمله‌کن.

۹. تبدیل ر ← ی. ایارمه ?Iyārmē ← ایایمه ?Iyāymē : می آورم.
۱۰. تبدیل ز ← ج. سازه sāzē ← ساجه sājē : جارو.
۱۱. تبدیل ز ← س. داز dāz ← داس dās : داس، وسیله‌ای که با آن شاخه‌های درخت را قطع می‌کنند.
۱۲. تبدیل ز ← گ. دز dez ← دِگ deg : دیگ، دیگچه.
۱۳. تبدیل ژ ← ج. اژیک ?ažīk ← اجیک ?aǰīk : کرم خاکی، نوعی کرم خاکی به‌رنگ سرخ و خاکستری.
۱۴. تبدیل س ← ش. کاسمه kāsme ← کاشمه kāšme : جایی که به‌وسیله یک نفر کاسی یا کاشی آباد شده باشد. و نیز: به‌معنی ناحیه یا حوزه بزرگ. چون کاس به‌معنی ناحیه هم مفهوم شده است. و نیز مه یا مه یعنی مز. و مز نیز به‌معنی بزرگ، آمده است.
۱۵. تبدیل غ ← خ. گزلاغ gezlā? ← گزلاخ gezlāx : قلقلک. عملی که با آن بتوان، کسی را به‌خنده آورد.
۱۶. تبدیل گ ← ک. وگ vag ← وک vak : قورباغه.
۱۷. تبدیل ل ← ت. کله kele ← کته ketē : بچه، زا. این دو واژه را برای عنوان حیوانات به کار می‌برند.
۱۸. تبدیل ل ← ر. زنجیل zanǰīl ← زنجیر zanǰīr : زنجیر.
۱۹. تبدیل م ← ن. دَمبال dembāl ← دَنبال denbāl : دنبال.
۲۰. تبدیل و ← ب. ووشا vūšā ← بوشا būšā : باز، گشاد.
۲۱. تبدیل و ← ف. آوله ?āvlē ← آفله ?āflē : آبله.
۲۲. تبدیل و ← م. وار vār ← مار mār : غروب، شامگاه.
۲۳. تبدیل ه ← ع. بهیه bahiye ← بَیه ba?iye : شد، شده است.
۲۴. تبدیل ه ← ب. هاکنی hākenī ← بَکنی bakēnī : بکنی، انجام‌دهی.
۲۵. تبدیل ه ← خ. هَمَن heman ← خَمَن xēman : هامون، قطعات کشتزار در مناطق کوهستانی.
۲۶. تبدیل ی ← ع. بییه baiyme ← بَیه ba?ime : شدم، شده‌ام.
۲۷. تبدیل ی ← ه. بیشت biyašt ← بَشت behešt : بهشت، جنت،

فردوس، مینو.

بی گمان موارد ابدال بیش از تعداد ذکر شده است. در این زمینه لازم است پی جویی بیشتری به عمل آید. درباره ابدال می توان به جدولی که تهیه شده رجوع نمود.

قلب

قلب، یعنی جابه جاشدن حرفی در يك کلمه. تا به حال مشاهده نشد که واژه ای از واژه های زبان تبری (= مازندرانی) به هنگام تلفظ قلب شود. یا حداقل این بنده تا به اکنون، به نمونه ای از آن برخورد ننموده ام. اما پاره ای از واژه های غیر تبری به ندرت در میان بعضی از گویندگان مازندرانی به هنگام تلفظ قلب می شود.

مانند: عشق که حالت قلب شده آن، عشق، تلفظ می شود.
یا: اصغر، به اغصیر.

تخفیف

تخفیف، یعنی کم شدن حرف یا حروفی در يك کلمه. پاره ای از کلمات در زبان مازندرانی به هنگام تلفظ تخفیف می یابد.

به نمونه های ذیل توجه شود:

آنتی - entī? - آتی etī?: این گونه، این طور.

بِهل behel - بِل bel: بگذار، بهل.

بیبو bībū - ببو bebū: می بود.

پنبه panbe - پته pamme: در این واژه غیر از تخفیف

چنانچه دیده می شود ابدال نیز وجود دارد.

تتیار tanyār - تنار tanār: تنها، یکه، بی کس.

راه rāh - را rā: راه.

زیتّه zīnnē - زته zēnnē: زنده.

کلّهن kəlhen - کلّن kəlen: خاکستر.

ابدال ۴۹

ماه māh - mā: ما mā: ماه. واژه ماه در گذشته به این شکل تلفظ می شد: مونگ mūng.

مونده mūndəh - مونّه mūnnə: درمانده، از نفس افتاده، بی رمق، ناتوان. در این واژه ابدال نیز وجود دارد.

میون miyūn - مین miyen: میان، وسط.

ریشه‌های همانند زبان تبری (مازندرانی) در زبانهای دیگر

همان گونه که پیشتر نیز گفته شد؛ زبان تبری (تپوری) = مازندرانی، ازجمله زبانهای کهن ایرانی (= فارسی میانه) بوده است.^۱ این زبان گونه‌ای دیرین از زبانهای شمال، و شمال باختری فلات ایران به‌شمار می‌رود. ارزش کهن بودن زبان تبری به‌اندازه‌ای است که می‌توان ریشه‌های همانند بسیاری از واژه‌های زبانهای ایرانی و غیره را که از لحاظ تاریخی حائز اهمیت بوده، باهم نسبت دارند به‌دست آورد. در پی به‌گوشه‌ای از همانندهای موجود بین زبان تبری، سنسکریت، اوستایی، پهلوی، بخارایی، خراسانی، سمنانی، کردی و لری پرداخته و ازهریک چند نمونه آورده می‌شود.

۱. فارسی میانه را به‌دو بخش پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی تقسیم کرده‌اند. واژه پهلوی در کتاب نامه پهلوانی «خودآموز زبان پهلوی» تألیف فریدون جنیدی چنین معنی شده است. پهلوی: کوهی. چنانچه پهلَو pahlav: کوه. / و پهلوانی: کوهستانی. زبان تبری را باید به زبان پهلوی اشکانی راجع کرد. اشکانیان را، پارتیان، پارتی، پرتو، پرتو نیز می‌نامیدند. خاستگاه‌شان سرزمین پارت، یعنی خراسان بزرگ بوده است. با توجه به اینکه در زمان اشکانیان = پارتیان، بیشماری از تپوران را از تپران «تاپران» توس به کوههای تیرستان کوچانده‌اند؛ می‌توان دو کلمه «پرتو» و «تپور» را قلب شده یکدیگر پنداشت.

سه نمونه از واژه‌های همانند زبان سنسکریت در زبان تبری^۱

۱. ترشنا trṣṇā: تشنگی - در زبان تبری، تشنا tašnā: تشنه. و واژه تشنایی tašnāyī (حاصل مصدر): تشنگی است.
۲. وات vāta: باد - در زبان تبری، وا vā: باد.
۳. ورك vrka: گرگ - در زبان تبری، وړگ verg: گرگ.

چهار نمونه از زبان اوستایی^۲

۱. اژي aži، مار - در زبان تبری، اژیک aži: (مورد گویش در مناطق کوهستانی) یا اچیک aji: یعنی کرم‌های ریز خاکی که به رنگهای قهوه‌ای سیر یا روشن و یا سرخ می‌باشند.
۲. زات zāta، زاده - در زبان تبری زā یا بزā beza: زاده، فرزندی.
۳. وراز varāza، گراز - در زبان تبری وراز verāz و وراز varāz (مورد گویش مناطق جنگلی غرب‌آمل): گراز.
۴. ورف vafra، برف - در زبان تبری، ورف varf: برف.

سه نمونه از زبان پهلوی^۳

۱. زوان zuwān: زبان. در زبان تبری، ژوون zēvūn: زبان.
۲. واش vāš: علف، گیاه. در زبان تبری، واش vāš: علف.
۳. ویشات višāt: باز، گشاده. در زبان تبری، وشا vēša: باز، گشاد.

سه نمونه از زبان بخارایی^۴

۱. چاشت čāšt؛ غذایی بین پگاه و نهار. در زبان تبری، چاشت čāšt:
-
۱. راهنمای سنسکریت، پرفسور: ایندوشیکهر، دانشگاه تهران. صفحات ۱۴۰، ۱۵۹ و ۱۶۰.
 ۲. یشت‌ها جلد ۲، پورداوود، دانشگاه تهران، صفحات ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۵۶.
 ۳. فرهنگ فارسی به پهلوی، بهرام فره‌وشی، دانشگاه تهران، صفحات ۵۵، ۲۷۸ و ۳۶۱.
 ۴. یادداشتی درباره لهجه بخارایی، احمدعلی رجایی بخارایی، دانشگاه مشهد. صفحات ۳۶۶، ۳۶۹ و ۴۲۴.

غذایی بین بامداد تا نیمروز و همچنین غذای ناهاری.

۲. چوک čuk: آلت رجولیت اطفال. در زبان تبری، چیک čīk: آلت نرینه پسران خردسال.

۳. کَلته kalta: کوتاه، کوتاه قد. در زبان تبری، کَلپه kelpē: کوتاه قد.

سه نمونه از زبان خراسانی^۱

۱. کش kaš: نوبت، دفعه، مرتبه. در زبان تبری، کش kaš: نوبت، دفعه، مرتبه، بار، کنار، پهلوی.

۲. کل kal: کچل. در زبان تبری، کل kal: کچل، بزکوهی، گوزن.

۳. لو lov: لب، کنار، ساحل. در زبان تبری، لو lū: لب، کنار، لبه، نک.

سه نمونه از زبان سمنانی^۲

۱. خال xāl: شاخه. در زبان تبری، خال xāl: شاخه، نشان.

۲. دیم dim: روی، چهره، صورت. در زبان تبری، دیم dīm: چهره، رخ، سو، طرف.

۳. شی šī: شوهر. در زبان تبری، شی šī: شوهر.

سه نمونه از زبان کردی^۳

۱. وهانک vahānak: بهانه. در زبان تبری، وانه vāme یا (واهمه vahme، موردگوش در مناطق کوهستانی مرکزی): بهانه.

۲. رواس rovās: روباه. در زبان تبری، لوآس lū?ās، یا روآس rū?ās (تلفظ اول موردگوش کوه‌نشینان، تلفظ دوم موردگوش حاشیه)

۱. عقاید و رسوم عامه مردم خراسان، ابراهیم شکورزاده، بنیاد فرهنگ ایران، صفحات ۵۱۶ و ۵۵۲.

۲. فرهنگ سمنانی، سرخس‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی، منوچهر ستوده، دانشگاه تهران، صفحات ۱۶۳، ۲۰۲ و ۲۶۰.

۳. واژه‌های همانند در پهلوی و کردی، صدیق صفی‌زاده صفحات ۱۸، ۵۳ و ۸۹.

جنگل نشینان و جلگه نشینان): روباه، روبه.

۳. انگوست angūst: انگشت. در زبان تبری، انگیس angīs یا انگوس angūs: انگشت، انگشت دست.

سه نمونه از زبان لری^۱

۱. گردیله gardila: خانه تکانی. در زبان تبری، گردیبه gardiyb: خانه تکانی.

۲. غُرَنه qorane: غرش کردن. در زبان تبری، غُرْنه ɣərne: غرش، غرش کردن.

۳. بلیز beliyz: شعله آتش. در زبان تبری، بَل bal: زبانه آتش، شعله آتش.

بی گمان، همانندهای موجود بسیار وسیع و دامنه دار می باشد و این نشان می دهد که بسیاری از زبانها، در گروه های مشخص، به اصل کهنتری راجع می شوند. گذشته از آنچه ذکر شد نمونه های همانند زبان تبری را می توان در زبانهای روسی، فرانسه، انگلیسی و... یافته و در جای خود ذکر نمود. ریشه های همانند زبان تبری را نه تنها در زبان عربی می توان یافت بلکه در زبان سومری، زبان مردمانی که در سه هزار سال پیش از میلاد در سفلی بین النهرین زندگی می کردند؛ پیدا نمود. به نمونه هایی در این زمینه توجه شود. البته صحت یا سقم این نمونه ها نیازمند به تحقیقات گسترده تری می باشد.

۱. در زبان عربی واژه: بطن batn: شکم. در زبان تبری، بتیم betīm یا بتین betīn: شکم. شاید این واژه مازندرانی در اصل از ریشه «بطن» عربی باشد، و یا برعکس.

۲. در زبان عربی واژه: تمسک tamssok: چنگ درزدن و دست درزدن

۱. فرهنگ لری، حمید ایزدپناه؛ انجمن فرهنگ ایران باستان، شماره ۲، صفحات ۱۵، ۹۹ و ۱۲۱.

است. در زبان تبری مَسَّك massək: نوعی خار چسبنده، که مجازاً معنی فعلی از آن گرفته می‌شود. یعنی چسبیدن و دست‌نهادن به چیزی یا امری برای به دست آوردن آن.

۳. در زبان عربی واژه: دین dīn: جزا و پاداش، در عبارت «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» در زبان تبری دِنَو de?eva: نام آیین و مذهب و نام یکی از ایزدان پیش از دوره آیین مَرزَدَیسنایی. ریشه همین واژه در زبان اوستایی DAEnA به معنی وجدان، قانون، داوری، حق، راه و روش است. هم‌ریشه واژه دِنَو de?eva در زبان تبری در بسیاری از لغات مشاهده می‌شود از جمله ذَکَلْ dəkāl. این کلمه دارای چند معنی است به سه نمونه آن پرداخته می‌شود: (۱) صفت آدم بدقواره و بی‌خاصیت است. (۲) حرف «د» de مخفف عدد دو است و «کَلْ kal» یکی از معانی آن شاخ است. پس ذَکَلْ dəkāl یعنی: دوشاخ. نمونه بعدی کلمه‌ای مانند «دِرَز deraz»، [نام روستایی در آمل] در اینجا حرف «د» de مخفف کلمه دِنَو de?eva است. و «رَز raz» با توجه به ابدال حروف «رَج ra】 است پس واژه «دِرَز deraz» یا «دِرَج dera】 به معنی جایگاه یا محل عبور «دیو» است. نمونه سوم، کلمه‌ای مانند: «دِکَلā dēkalā» یا «دِی کَلā dīkalā» در این جا «د» de و «دِی dī» به معنی: دیو و بزرگ (یکی از معانی دیو، یعنی: بزرگ، سرور و خدیو است). مفهوم می‌شود؛ و «کَلā kalā» یعنی: آباد. پس واژه «دِی کَلā dīkalā» یعنی: بزرگ آباد، خدای آباد. و یا جایی که به وسیله مرد بزرگی آباد شده باشد.

۱. در زبان سومری^۱ واژه کاسی CASI نام یکی از خدایان است. هم‌ریشه این کلمه در زبان تبری نام چند جای است. از جمله: کاسی کَلā kāsīkelā: کاسی آباد. جایی که به وسیله یک نفر کاسی آباد شده باشد. یا - کاسمه (= کاشمه) kāsme (= kāšme): نام یکی از روستاهای اطراف آمل. کاسمه kāsme یعنی جایی که به دستور یا به وسیله یک کاسی بزرگ،

۱. نیاکان سومری ها، محمدعلی سجادی، بنیاد نیشابور، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۵.

ساخته یا آباد شده باشد. چنانچه بخش اول کلمه، یعنی کاس *kās*، از ریشه (= کوست) به معنی ناحیه، بخش، اطراف و سوی است؛ همان گونه که *kustak*، رستاک و رستاق نیز به همین معنا است.^۱ بخش دوم *me* یا *ma* یا *maz* به معنی بزرگ است.^۲ پس واژه کاسمه در معنی وسیعتر، یعنی جای یا بخش بزرگ است. البته این معنی در گذشته صدق می کرد.

۲. در زبان سومری، واژه «سیلا *silā*» به معنی بره گوسفند (گوسفند) است. در زبان تبری واژه «سیلک *selak*» یا «سیلک *sīlak*»: بره، گوسفند.

۳. در زبان سومری «*nu* نه» در زبان تبری «*nā* نا» به معنی «نه» حرف نفی است.

۴. در زبان سومری «*mu* مال من» در زبان تبری «*mēne* = *mune*» مال من است.

۵. در زبان سومری «*gug* گوگ» در یک افسانه، حیوانی است که آهو را می خورد. در زبان تبری «گوگ *gūg*»: گوساله است.

۶. در زبان سومری «*gal* بزرگ» در زبان تبری «گت *gat*»: بزرگ و نیز لغت دیگر: گوآل *gū?āl* هر چیزی که بزرگ و گشاده باشد. معنی

۱. در دوره غباد ساسانی (پدر انوشیروان) سرزمین ایران به چهار بخش تقسیم شد: ۱) اپاختر (= شمال)، ۲) خراسان، (= شرق)، ۳) نیمروز (= جنوب)، ۴) خوروران (= مغرب). و غباد، پات کوست پانی شمال (= تیرستان) را به فرزند بزرگ خود، کیوس *kaus* سپرد. باتوجه به قلب در کلمه (یعنی: پس و پیش نمودن حروف یک واژه) به گونه های ذیل دقت شود: کوست *kust* - کوستک *kustak*؛ ناحیه، طرف و سوی. و کوستک پت *kustak pat*؛ فرمانروا، یا رئیس ناحیه. لذا، واژه هایی مانند: کاس، کاسی، کاست و کاستی هم خا نواده واژه پات کوست پان «پاتکوستپان» است. در نتیجه، کلیه واژه های همانند یاد شده مربوط به نام آبادیها که در مازندران وجود دارد از جمله جا هایی است که توسط خاندان پادوسپانی، به ویژه «پاتکوستپان، پسر گیل گاوباره فرمانروای تیرستان، وفات سال ۴۰ هجری، آباد گردید.

۲. خودآموز خط و زبان اوستایی، هاشم رضی، فروهر، ص ۲۵.

دیگران، کیسه، کیسه بزرگ که از نخ یا پشم بافته تا چیزی در آن بنهند. ۷. در زبان سومری «tena تازه» در زبان تبری ترنه *terne*: تازه، نو، شاخه تازه.

۸. در زبان سومری «har کوه» در زبان تبری گر *gar* یا جر *Ĵar*: کوه - و نیز: لوهر *luhar* [یا: لَهر *leher*] نام کوهی در پایین لاریجان [= دلارستاک] آمل. در لغت تبری «لو *lū*» به مفهوم دارندگی - یا، پابیدن، و ریشه کهن هر «هار *hār*» است. لذا واژه «لوهر *lūhar*» یا «لَهر *leher*» یعنی: مکان پاسداری و نگهبانی، جای دیده‌بانی.

۹. در زبان سومری «sir سرود» در زبان تبری «سَرو *serāw*» سرود، آواز، نوا. مثلاً سَرواوس *serāwes*: نواگری، سرایش، نغمه‌گری.

۱۰. در زبان سومری، واژه «که *ka*» در (درب) خانه است. در زبان تبری واژه کَلک *kelak*: در چوبی خانه‌ها و باغهای روستایی. و نیز واژه کَنّا *kennā*: آستانه در خانه. درهمین ردیف، کاتی *kātī*: نردبان، نردبان پله‌کانی، که از یک تیر چوبی درست کنند. و نیز «کاپ *kāp*» یا کاب *kab*: پاشنه، پاشنه پا. و نمونه‌های دیگر.

۱۱. در زبان سومری، واژه «توکو *tuku*: داشتن». در زبان تبری، توک *tūk*: نگهداشتن، یعنی: چوب یا چیزی که کار حفاظت و نگهداری را به عهده دارد. شکل مصدری این کلمه، توک هدائن *tūk hedāʾan*: چیزی را (از جمله برای جلوگیری از شکسته شدن شاخه درخت) باقطعه چوبی حفاظت کردن و نگهداشتن.^۱

بی‌تردید، پی‌جویی و پژوهش در زبان تبری (= مازندرانی) خدمت بزرگی به زبان فارسی و دیگر زبانها خواهد شد. درضمن اصالت و قدمت این زبان بیش از پیش برای اهل تحقیق روشن می‌گردد.

۱. نمونه‌های لغاتی که از سومری آورده شد. برگرفته از کتاب «نیاکان سومری ما» است.

نمونه‌هایی از واژه‌ها، ترکیبات و تعبیرات در زبان تبری (مازندرانی)

زبان تبری، همانند زبان فارسی، گذشته از آنکه دارای هزاران واژه پایه‌ای (= ساده) است، چند برابر آن، برخوردار از واژه‌های مرکب با مفاهیم گوناگون می‌باشد. در این زبان «وندها» در تشکیل کلمات مرکب نقش مهمی را ایفا می‌کند.

زبان تبری، دارای تعبیرات فراوانی است که اگر به‌دقت جمع‌آوری و تدوین شود فرهنگنامه‌ای سترگ خواهد شد. فرهنگنامه‌ای که می‌توان در آن به اندیشه‌های والای انسانی اعم از عرفانی، حکمی، اخلاقی و اجتماعی دست یافت. در ذیل، نمونه‌هایی از آنها آورده می‌شود.

ءآ

آبرودار ābrūdār: کسی که دارای آبرو است. آبرومند.
آرداله ٲٲٲٲ ārdāle pešte: يك تا سه بند آرداله را، آرداله پشته
می‌گویند. آرداله، نوعی گیاه خودرو، که خوراك دام از جمله گاو است.
آروس را ورٲٲ ārūs - rā - varne: عروس راه می‌برد. منظور از این
تعبیر یعنی: آهسته و کند راه می‌رود. چابك نیست. آروس = آراست!
آسوك، آسوك āssūk - ٲٲٲٲ ٲٲٲٲ: آهسته، آهسته. [آسوك / آهسته].
آفتاب سو ٲٲٲٲ - sū ٲٲٲٲ: آفتاب گیر، جایی که نور آفتاب بتابد.

آلم‌جار ?ālemjār: شالی‌زار درو شده.
 آه‌به‌سر ?āhebesar: خانه یا آغل سرپوشیده از آه؛ که نوعی گیاه
 خودرو است. ارتفاع این گیاه به دو متر می‌رسد. از این گیاه روستاییان
 برای پوشش پشت‌بامها استفاده می‌نمودند. این گیاه دارای برگهای
 نازک به پهنای چهار تا هفت میلیمتر، و ارتفاع یا درازای هر برگ آن
 در پایان فصل تابستان به بیش از دو متر می‌رسد.
 آرمون ?armūn: امید، آرزو، آرمان، خواسته.

ب

بار bār: بار، کالا، دفعه.
 بارِین bār-e-ben: زیربار، زیرکالا. [بن ben: زیر، بن].
 باغ سری bā? sarī: چیزی اضافه بر بار، سرباغی. توضیح: هرگاه
 خریداری برای خرید کالا و جنسی مانند سیب، کاهو، اسفناج و غیره وارد
 باغی شود، فروشنده پس از معامله، چیزی اضافه بر بار، از همان جنس
 خریداری شده، به رایگان به خریدار می‌دهد. این کالای رایگانی،
 «باغ سری» نام دارد. البته این دهشمندی و سخاوت در گذشته بیشتر
 رائج بود.
 بَچ be: صدا، آوا. [بَچ be be: آهسته گفتگو کردن، نجوا].
 بَپَر bapper-bapper: گریز و فرار. از مصدر بَپَرَسَن bapperressan:
 گریختن، فرار کردن، از جایی به جایی پریدن.
 بَزْج beze ra: راه بز، بزراه، مقلد، بی‌درک، کسی که بی‌اراده کاری
 انجام دهد.

بَسُوته دل basūte del: سوخته‌دل، دل سوخته.
 بکشین baksiyan: کشیدن. [= کَشین kašīyan].
 بَمَرْدَه سال bamerde sāl: سال مُرده، سال بی‌رونق.
 بَن‌بیارد banbiyārd: بندآورده، سد شده، مسدود.

پ

پاس به پاس pās be pās: فشار در فشار. کار یا عملی را که بتوان آنرا با تأنّی و درایت از پاشیدگی یا پیچیدگی، بادرستی به انجام رساند. توضیح: پاس pās: وسیله یا چیزی است که بتوان با آن، سوراخ یا روزنه‌ای را بست یا مسدود نمود. مانند: خرده چوب، سنگ، میخ، پارچه، کاغذ و...
پرزوکش perzūkaš: به کسی گفته می‌شود که متملق و چاپلوس باشد.
پله‌م‌ولگ palhemvalg: برگ پلهم. پلیم، آقطی (اغتی) یاس کبود، بیلسان. گیاهی از تیره بداغیا، که به‌طور خودرو در نواحی شمال ایران می‌روید و دارای گل‌های رنگین است.

په‌بیارد pebiyārd: وامانده، از نفس افتاده، عقب مانده.
په‌به‌په pe be pe: عوضی. و نیز به کسی که در اعمال و رفتار نابهنجار باشد می‌گویند: په‌به‌په هسه pebepe hasse: عوضی و ناجور است.

ت

تا‌بزه tābaze: تابیده، تاخورد.
تا‌رشو tārešū: شب تار، شب تاریک.
ترنه terne: تازه، جوان، شاخه‌های تازه و ترد درختان.
تش‌بیارد taš biyārd: افروخته، کسی که از خشم برافروخته شده باشد. عبارت بالا را - معمولاً - بانوان، به‌زنهایی که آتش‌بیار هستند، نسبت می‌دهند.

تل‌دو taledū: دوغ تلخ.
تنگ‌چش tangečes: چشم‌تنگ، حسود، بخیل، رشک‌بر.
تن‌بخرد tan baxerd: فرسوده، ژنده. لباسی که زیاد پوشیده شده باشد.
توردم tür dem: دسته تبر. واحد اندازه‌گیری در میان گالشها. مثلاً می‌گویند: آتاتوردم attā tür dem: به اندازه دسته تبر.
تیم‌جار tīmjār: خزانه شلتوک برنج.

ج

جاج‌ها کرد *ĵāĵhākərd*: برآشفته.
 جردکت *ĵərdakət*: به‌زیرافتاده.
 جل‌دوَس *ĵəldavəš*: کهنه‌بسته. چیزی که آنرا، باپاره‌پارچه‌ای کهنه‌ببندند.
 جَمّه‌پوش *ĵeməpūš*: پیراهن‌پوش. کسی پیراهن پوشیده باشد.
 جول‌زن *ĵūlzan*: ژرف‌کار. این عبارت زمانی به‌کار می‌رود که: کسی نسبت به‌فردی یا امری، بی‌انصافی، بی‌مروتی و بی‌دقتی روا دارد.

چ

چال‌دَماس *čāldemās*: کسی که در چاله‌ای گیر کرده باشد. این ترکیب به‌جز معنی فوق برای کسانی که: مشکلات و گرفتاریهای زندگی آنها را ازهرسو احاطه کرده باشد و راه مفری نیابند؛ به‌کار برده می‌شود.
 چالین *čālīn*: منسوب به چال، چاله‌ای. (صفت نسبی). زمینی که نسبت به‌زمینهای اطراف خود پست‌تر باشد.
 چاک‌پینه *čākpīne*: پینه‌دوزی، رفوگری.
 چاج‌بن *čāĵeben*: زیرناودانی خانه یا آغل. مجموعه تیرچوبی سقف‌خانه. سقف. ممر خروج آب پشت‌بام. در شمال، در گذشته پشت‌بامها را از گیاهان خودرو ازقبیل: آهه، گاله، سفال - درحال‌حاضر ازحلب، ایرانیت و... می‌پوشانند. چاجها به‌عبارتی: مقدار پوشش اضافی پشت‌بامها به‌مقدار ۵۰ تا ۷۵ سانتیمتر به‌شمار می‌رود تا دیوارهای بیرونی خانه از سرایت باران درامان باشد. (آبچک).
 چپوکار *čəpūkār*: غارتگر، چپاول‌کننده.
 چش‌بشورد *čəšbašūrd*: بی‌شرم، بی‌حیاء.
 چله‌مار *čəllemar*: زنی که تازه‌فرزند زاییده باشد، زائو.
 چم‌دار *čəmdār*: معنی‌دار، به‌چم، ماهر.
 چوکش *čūkaš*: چوب‌به‌دست، قلدر.

خ

خاژ کار xāreḱār: کار خوب، کار درست. (ترکیب وصفی)
 خاس اوج xāsū: پوست رویه شلتوک برنج، بی مغز، تهی.
 خوگتن xūḱetēn: خواب آلود، چرتی.
 خی کار xīkār: کار سخت و مشکل. در گذشته، چون رهاندن خوگها در
 کشتزارهای برنج کاری بس مشکل و طاقت فرسا بود، هر نوع کار سختی را
 برابر ترکیب فوق تعبیر و مثل می زده اند.

د

داربوس dārbūs: کسی که از درخت به زیر افتاده باشد.
 دارداری dārdār: این عبارت را در وصف کسی به کار می برند که: در
 گفتار و رفتار خویش مستقل نباشد و دائماً از این شاخه به آن شاخه بپرد.
 دس به دس das be das: دست به دست، به توالی و ترتیب.
 دس دسی dasdas: بی خود، بی جهت، کاری یا عملی را بی چم، یا از روی
 ناآگاهی انجام دادن.
 دکش dakeš: جانشین، هر چیزی را به جای چیزی دیگر دهند، عوض.
 دل پی dēl pe: دلوپسی، بی قراری.
 دل و جی dēlve: شوریدگی، دلشوری، ناراحتی، بی قراری.
 دم دماس demdemās: به دم چسبیده، طفیلی، کسی یا چیزی که: وابسته
 به کسی، یا چیزی باشد.
 دتون سری dannūnsar: نوعی جشن به هنگام در آمدن نخستین دندان
 فرزند، که از سوی پدر و مادر گرفته می شود. کسانی که دارایی نداشته و
 مستمند هستند در به جای آوردن این جشن، تنها به پختن اندکی آش یا
 باقلا، و هدیه آن به همسایگان اکتفاء می کنند.
 دونه شور dūnešūr: ظرفی چوبی که در گذشته برنج را در آن می شستند.
 (لاک.)
 دیاری diyār: نزدیکی، مخالف دور.

ر

را rā: راه، ره

رج به رج raĵ be raĵ: نشان به نشان، ردیف‌هم.

روبوئنه rūbemūʔe: مرغی که ایام کرچ بودن او تمام شده باشد؛ می‌گویند: کرک kerk روبوئنه. یعنی: مرغ کرچ نیست. تازه شد.

روش rūš: جنبش، حرکت.

رئه‌دماستین riye demāsenñyan: روده به هم چسبانیدن. و نیز: چیزهایی سخنان بی‌مورد را به هم ربطدادن، روده‌درازی.

ز

زابه‌زا zā be zā: زنی که شکم به شکم بچه زاید. زنی که بچه شیرخوار داشته باشد و دوباره باردار گردد. برخلاف زنی که دیر بچه بزاید.

زارتین zār batetan: زار دویدن، در بدبختی و بیچارگی زندگی کردن. زاغ‌زن zāʔzan: دریده، بی‌شرم، بی‌آزرم.

زمی کار zamīkār: کارکشاورزی برنج، شالی‌کاری.

زمی‌شو zamīšū: کسی که هر ساله به کارکشت برنج بپردازد.

زن‌دماس zandemās: زن‌باره. کسی که همه توجه‌اش به زن، یا زن‌ها باشد و نتواند دل ببرد.

زیگ‌دل zīgēdel: ترسو، بزدل.

ژ

ژاژها کردن žaž hākerdan: برآشفته شدن. این عمل را به مرغها و خروسها نسبت می‌دهند. (جاج)

ژخ‌ها کردن žexhākerdan: ناله کردن، در نهان گریستن و سوزدل برآوردن.

ژغ‌ژغ žeʔžeʔ: صدا و آواز. صدای به هم خوردن دو چیز مانند گردو، فندق، پسته (ژخ‌ژخ).

س

سها کردن *sā hākērdan*: روشن کردن، صاف. (منظور با چراغ روشن کردن نیست.) بلکه: با هرس کردن شاخه‌های زیادی درختان - و نیز: قطع بوته‌های خاردار و علفهای هرز - بتوان باغ یا کشتزار را تمیز کرده و از سایه‌ها و تاریکی کاست تا نور و تابش خورشید به اندازه کافی بتابد. پاک کردن.

سات هسه *sāt hasse*: سرخوش است. سر حال و روشن است.

سازه *sāze*: جارو (ساجه).

سالیك *sālīk*: تور، تور ماهیگیری.

سراکو *serākū*: سرزنش.

سرها کرد *sar hākērd*: رها شده، ول شده.

سر جر *sarjer*: پایین، زیر، به طرف پایین.

سرجور *sarjūr*: بالا، سربالا، به طرف بالا.

سرشن *saršan*: سرریز.

سلار بیتن *selār baytan*: پیمان گرفتن، قول و قرار گذاشتن، مشاوره.

سوزدار سانه رمونه *sūredāre sārere mūnne*: مانند سایه درخت

سرو است. این واحد گفتار به کسی نسبت داده می‌شود که در زندگی،

آن گونه که بایسته است؛ مفید به فایده نباشد. یعنی: نتوان به آن فرد

امید داشت. چنانچه (سایه‌ها) گذرا هستند.

سونمته *sū nemenne*: روشنایی می‌نمایاند.

سونکته *sū nakenne*: روشنایی نمی‌دهد. در عبارت: «ته کار سونکته»

tekār sū nakenne: یعنی، هیچ ترتیب و نظم و بهره‌دهی در کار تو

نیست.

مینگ بیّه *sīng bayye*: کوتاه شده است. بدقواره شد.

سی وار ونه *sīvār vene*: صحت (تندرستی و خوشی) آب گرم می‌خواهد -

نیاز دارد. - یعنی: خلوت خواه و حمام طلب است.

ش

شاپ‌گینه گت گت šāp gīne gatgat: گامهای بزرگ برمی‌دارد. بلندپروازی می‌کند.

شادی šādī: میمون. عبارت: شادی گاردنه šādī gārdene: میمون را به‌رقص درمی‌آورد. حرکاتی وقیح و زشت انجام می‌دهد. شال دم‌جونه šāldem jūne: علف‌هرز می‌جود؛ درپی‌حرکتی بی‌مورد است.

شترگوشت خوانه šeter gūšt xāne: گوشت شتر می‌خواهد. بیش از اندازه انتظار دارد. توقع بی‌جا دارد.

شه‌خدرپنه šexedre pene: خودش را می‌باید. درپی‌منافع خویش است. شه‌کارپه šekārepedare: درپی‌کار خویش است کاری به‌کار کسی ندارد.

شه‌ور زنه še var zanne: به طرف خود می‌زند. به‌سوی خویش می‌خواند. - همه‌چیز را برای خویش می‌خواهد.

غ

غارغاری ǰārǰārī: جنگالی، هوچی. (غار).

غار دَمال ǰār demmāl: پس از غار. پس از پیش‌دوم - بعد از نفر دوم. سخنی است که به‌هنگام بازی با گردو، در آغاز بازی چنین می‌گویند: پیش، غار، غار دَمال و....

غازپه چرخ‌کنه ǰāzepečarxkenne: همراه غاز گردش می‌کند. - او را اعتباری نیست.

غرّنه شوئه ǰerne šūne: غرش می‌کند. می‌غرد.

غرّغرّکنه ǰežǰežkenne: صدا می‌کند، صدا می‌دهد. صدای خَش‌خَش برگ درختان - یا: صدای سوراخ شدن چوب یا تخته‌ای که کرم در درون‌شان لانه کرده باشد.

غش‌به‌دس ǰešbedas: کسی که در دست خود تسمه چرمی داشته باشد.

غمیزه‌کنه ǰamīre kenne: بغض می‌کند. اندوهگساری می‌کند.

ف

فَس ها کردن fəshākərdan: رمیدن. به ناگهان از سویی به سوی دیگر
جهیدن. این عمل از حیواناتی مثل گاو، خوک و گرگ سر می زند.
فکابه دس تَجَنه fəkābedas taǰene: با کج بیل در دست می دود. راه می رود.
به کسی می گویند که کوشا و رونده است.
فک دایرچله fəkədāre člle: شاخه درخت بید. به کسی نسبت داده می شود
که نتوان به او متکی بود.
فیوج دسه fiyū] dassə: به عده ای از افراد، یا خانواده ای که جنجالی و
ستیزه جو باشند؛ نسبت داده می شود. کولی.
فیّه به دوش fiye be dūš: پارو به دوش. فیّه، نوعی پارو، یکی از ابزار
کهن کشاورزی از جنس چوب است، که غالباً به هنگام خرمن کوبی برنج
استفاده می شود.

ک

کاتی لو شونه kātī lū šūne: از نردبان بالا می رود.
کاج ور kāǰevar: کنار درخت کاج.
کاشم بزه kāšembaze: کبک زده، خزه بسته.
کتار چرخ دنه ketārčarxdene: وژاجی می کند. حرفه ای بیهوده
می زند.
کهو کار kahūkār: سیاه کار، بدکار.
کهو دل kahūdəl: کبود دل، دل دردمند، دل کبود.
کَر، گریک دنه ker' gerīk dene: خرسنگ رها می کند. این عبارت را
به کسی نسبت می دهند که: بی آنکه زمان و مکان را درک کند سخنی بیجا
بگوید. یا اینکه عملی بی مورد از او سر بزند و موجب ناراحتی و آشفتگی
گردد.
کَرک روش kerke rūš: مرغ فروش.
کلی سخ دنه kelīsex dene: انگشت در لانه می برد. یعنی: عملی
تحریرک آمیز انجام می دهد.

کَلّی و ننگ‌دَنه *kalī vāngdene*: با آواز بلند ندا می‌دهد. جار می‌زند.
 کیّمه‌نشین (نشین) *kīmenešīr(nešīn)*: کسی که در کیمه‌ای، نی‌بین
 زندگی کند (خیمه‌نشین).
 کِی‌بانو دارنه *kaybānūdārne*: کدبانو دارد. زنی از خاندانی بزرگ
 و اصیل دارد.

گ

گالشی‌کنّه *gālešīkenne*: گاوبانی می‌کند.
 گالشی‌کنّه، پامال‌وِشه *gālešīkenne' pāmāleveše*: در بیشه
 پامال، گالشی می‌کند. در جنگل پامال گاوبانی می‌کند. توضیح: با
 پُرس‌جویی که به عمل آمد گفته شد حدود و سامان پامال‌وِشه از حدّ غربی
 «آلش‌رو» به امیرآباد. [از جاده‌آمل به شهر چمستان بود] مکان و حدودی
 که مربوط به «پامال‌وِشه» می‌شد در حال حاضر به زمینهای مزروعی
 تبدیل شد.

گاردَنه *gār dene*: می‌گرداند. برمی‌گرداند.
 گالوج زَنّه *gālūj zanne*: جوالدوز می‌زند. زیان و آزار می‌رساند.
 گت، گتی‌کنّه *gat, gatī kenne*: بزرگی می‌کند. خودنمایی می‌کند.
 گردن دکت *gerdan daket*: ماجراجو، آشوب‌طلب.
 گِس‌زَنّه *ges zanne*: گردن می‌زند. یعنی: بی‌اعتنایی می‌کند. توجه‌نشان
 نمی‌دهد. مسئولیت نمی‌پذیرد.

گل‌به‌گل *gel be gel*: گاه‌به‌گاه، زمانی، وقتی (گذر به گذر).
 گل‌کتک *gel ketak*: گلوله خشک‌شده گل، که از: خاک آمیخته با آب
 به دست آید. کلوخ.

گوشاری *gūšārī*: گوش گرفتن. استراق‌سمع نمودن.
 گه‌ه‌شو *gahre šū*: گهواره رونده، کودک خردسال که او را در گهواره
 بزرگ کنند.

گه‌ه‌سری *gahresarī*: نوعی مهمانی و سور که به مناسبت به گهواره

بردن كودك داده شود. (مثل: دنون سري). نوعی آواز اندوهناك كه مادران برای خواباندن كودكان (به هنگام تكان دادن گهواره) می خوانند. نوعی آواز غم انگیز كه زنان دردمند در سوگ از دست رفتگان خویش می خوانند.

ل

لاها کردن lāhākērdan: جا (لحاف) انداختن جهت خوابیدن.
لاژهایت lažhāyīt: پاره شده، شکافته شده.
لابها کرد lābhākērd: نیمه شده، نصف شده.
لاش، لاش lāš, lāš: شکافته شکافته - پاره پاره.
لاك گاردنه lāk gārdene: لوك (لاك = تشت چوبی) می گرداند. یعنی تملق و چاپلوسی می کند.
لَت سر بشورد late sar bašūrd: روی تخته شسته. این عبارت نوعی نفرین است. یعنی: مرگ کسی را آرزو داشتن.
لَس چش lasečēš: بی آزر، بی شرم، بی حیاء.
لَپاسه lappāse: سیلی، تپانچه.
لَش كار lasekār: کسی كه به تائی و آرام کاری را انجام دهد.
لَش leš: شوخ، چرك تن.
لَلَه چی lalēčī: نی زن، نوازنده نی.
لینگك لواها کردن līng(e)lū hākērdan: لگدمال کردن.

م

ماربوردن mār būrdan: وار رفتن. غروب کردن.
ماره دائن mār hēdāʔan: به مادر رساندن. یعنی وقتی كه: اجازه داده شود كه بره یا گوساله از پستان مادرش (گوسپند، گاو) شیر بخورد.
مال دكت māldaket: نشان افتاده، جای نشان یا علامتی روی دست، یا جای دیگر، جای اثر.
مَلَلَر گو mellārē gū: گاو مردار. گاوی كه مردار شده باشد.

نمونه‌هایی از واژه‌ها، ترکیبات و تعبیرات در زبان تبری ۶۹

مرگ‌وشت *margevašt*: خود مرگی. خود را به مرگ زدن. حرکت
مذبح‌خانه. حرکت موقع مرگ.
مَش‌چَش *masse češ*: چشم مست.
مَجَش‌کَنه *mejēš kenne*: می‌خرامد، با ناز و خرام راه می‌رود.
موزی‌دار *mūzī dār*: درخت بلوط.
مهر‌بزه *mahrbase*: مارگزیده.
میونی *miyūnī*: میانی، وسطین.

ن

ناک‌زَنه *nakak zanne*: جان می‌کند. در حال جان‌کندن است. مُحْتَظَر.
نال‌بن‌گَرْدَنه *nale ben gerdene*: زیر رواق خانه می‌گردد.
نَزم‌بَیْتَه *nezem bayte*: مه غلیظ گرفت.
نم‌نم *nam nam*: نم‌نم، قطره‌قطره.

و

واپه‌هَسَه *vāpehasse*: در پی باد است. از هر طرف باد بوزد به همان طرف
می‌رود. کسی که در پندار و رفتار او انسجام نباشد.
واجاری‌کَنه *vājārī kenne*: افشای راز می‌کند. یعنی نباید راز دل را
به او گفت.

وازشی *vārešī*: بارانی، منسوب به وارش *varēš* باران.
واکل‌بَیْه *vākal bayye*: بی‌اراده شد. بی‌خود گشت.
وازن‌زَنه *vāzan zanne*: بادبزن، می‌زند، چاپلوسی می‌کند.
واهمه‌دارنه *vāhmedārne*: بهانه دارد.
وِشا‌وِشا *vešā vešā*: باز باز، گشاد گشاد.
وَلَولی‌خَرنه *velvelī xerne*: می‌جنبید، جنبش می‌کند.

ه

هاشی‌بین *hāšī bayyan*: آلوده شدن.

هاپرتوس یه *hāpərtūs bayye*: بیش از حد باد کرده است. به خودش می‌نازد. متکبر و خودخواه شده است.

هپراشتن *heprāštan*: چیزی را درجایی ایستاده قرار دادن. افراشتن. به اهتزاز درآوردن.

هپار کشته *hepār kašene*: داد و فریاد می‌زند. قیل و قال می‌کند.
هداری *hedārī*: کنار، مرز، سامان، کناری، پهلویی، روبرو، مقابل.
همون زمشت هاگرده *hamūn re mašt hākede*: همیان را پرکرد. یعنی: بار خود را بست.

هوآر آر *hū?ār?ār*: بگذار، قرار بده. یعنی: وسیله‌ای را که در دست است آنرا ایستاده در جایی گذاشتن. نهادن. مثلاً می‌توان یک خطکش یا قطعه‌ای ترکه چوب را تقریباً درجایی عمود قرار دادن. به عکس آن، چیزی را به گونه افقی درجایی نهادن.

هوکلایه *hūka(e)lā, bayye*: دست پاچه شد.
هی بزوتن *hībazū?an*: به هم زدن. هم زدن. مخلوط کردن. مثلاً آش یا خورشید یا برنج را که در حال پختن است آنرا با قاشق به هم زد تا بهتر پخته شود.

هیرایی (هیا) *hīrāyī(hiyā)*: باهمدیگر، باهم، یکی.

ی

یاری دارنه *yārī dārne*: جاری دارد.

یال *yāl*: یال، یال اسب.

یر، یورکته *yer yūr kenne*: این طرف، آن طرف می‌کند. از این سوی به آن سوی می‌رود.



تصویر شماره ۱

کار شخم‌زنی برای کشت گندم روی زمین مزروعی در روستای نوس واقع در منطقه کوهستانی
بهرستاق [بهرستاک] شهرستان آمل
فروردین سال ۱۳۵۹



تصویر شماره ۲

مختصات برابر تصویر شماره ۱- کار خرمن‌کوبی گندم در جینگاسر «محل خرمن‌کوبی».
تیرماه سال ۱۳۵۹



تصویر شماره ۳

کار «کوچ» از جلگه به کوهستان. منطقه چلاو - مرتع «گوشلیم». پیش بار، یا بنه سر [= بار بنه گوسر].
خرداد سال ۱۳۶۵



تصویر شماره ۴

مختصات برابر تصویر شماره ۳، آب خوران گاوان، پس از چهار ساعت ترک از منزل قبلی و رسیدن به جای روشن تری که «ساکوه» می نامند.
خرداد سال ۱۳۶۵

* عکسها: اهدایی آقای علی هاشمی

درباره رضا خراتی

رضا خراتی-اهل خرات محله کجور، از شاعران مشهور تبری زبان مازندران به‌شمار می‌رود. اشعار او همانند سروده‌های شیخ‌العجم حضرت امیرپازواری در میان مردمان شریف مازندران [اهالی کوهستان و دشت] سینه‌به‌سینه نقل می‌شود. سروده‌های «رضا» دارای مفاهیم مذهبی، اخلاقی، اجتماعی و برخورداری از بار عاطفی ویژه‌ای است. از لحاظ ساختمان زبانی و شیوه کاربرد صرفی و نحوی، فاصله چندانی با زبان حاضر (بالاخص با سه دهه قبل) ندارد. نوع مفاهیم، تصاویر و لحنی که در سروده‌های رضا مشاهده می‌شود دارای حال و هوای کوهستانی است و به‌طور واضح با سبک و شیوه امیرپازواری متمایز است. در ضمن باید توجه داشت نمونه‌هایی از آثار «رضا خراتی» و «زرگر آملی» و دیگران را می‌توان با ذکر دلایل فنی از کتاب کنزالاسرار جلد ۱ و ۲ جدا نمود^۱.

با توجه به اینکه اشعار رباعی امیرپازواری از نظر ساختمان زبانی دارای لحن ویژه اهالی دشت بوده و از لحاظ مفاهیم غالباً برخورداری از تفکر

۱. کتاب کنزالاسرار جلد ۱ و ۲- بخشی از آثار تهیه شده منسوب به امیرپازواری به کوشش برنهارد دارن روسی و میرزا محمد شفیع مازندرانی - که جلد اول آن ۵۴ سال پس از وقوع زلزله معروف مازندران - در سال ۱۲۷۷ هجری قمری در پترزبورگ (لنینگراد) به چاپ رسید.

عرفانی است. رباعیات رضا خراتی از نظر ساختمان زبان دارای لعن و یژۀ مردمان کوهستان و برخورداری از مفاهیمی است که پیشتر ذکر شد. سروده‌های رضا بیشتر در میان اهالی محترم نور و کجور^۱ به خصوص میان چوپانان و گالشها از سینه به سینه نقل، و به آواز (تبری) اجرا می‌گردد. اشعار رضا بسیار ساده و روان و زیبا - از نظر چم یا معنی، قابل فهم و درک است. از لحاظ وزن، دارای وزن روان ۷+۵ هجائی است. هجای دوم و هجای پنجم غالباً از هجای بلند و کشیده استفاده شده است. وجود واکنه خنثی در هجاء پنجم مستثنی است.

در برخی از رباعیات رضا خراتی - در یک رباعی قوافی مصراع بیت اول، با قوافی مصراع بیت دوم فرق دارد. مثلاً: مصراع با «مار» و «غار» و مصراع دیگر با «بال» و «مال» قافیه شده است. و همچنین در جای دیگر «طاق» با «یراق» و «باغ» با «داغ» هم قافیه است. البته این روش در آثار «امیر پازواری» هم مشاهده می‌شود.^۲

باتوجه به دو عامل تغییردهنده زبان، یعنی عامل مکان و زمان - زبان تبری تغییرات وسیعی یافت. مثلاً زبان تبری رائج در دوره «مسته مرد» (در زمان دیلمیان) خیلی کهنتر از زبان دوره فروپاشی سلسله مرعشیان در دوره اقتدار صفویه، یعنی هنگام زندگانی (امیر پازواری) است؟ و همین گونه زبان تبری رائج در دوره زنده، و آغاز به قدرت رسیدن آغامحمدخان قاجار - یعنی هنگام زندگانی (رضا خراتی) با - بازمانده زبان تبری امروز قرابت نزدیکی دارد. در صورتی که غالب اشکال و مفاهیم زبان شعری «امیر پازواری» در حال حاضر تاحدی مهجور است. ضمناً با تفصیلی که گذشت می‌توان دوران زندگانی «رضا خراتی» را بین سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۲۲۰ دانست.

رضا خراتی، در یکی از سروده‌های خویش - خود را شاعر اهل خرات^۳

۱. کجور، در حال حاضر یکی از بخشهای کوهستانی شهرستان نوشهر است.

۲. برای نمونه به شعر شماره ۳۹۸ - ص ۲۵۹ جلد دوم، قسم اول از کتاب کنزالاسرار مراجعه شود.

۳. روستای بزرگ خرات محله یا خرات کلا [xarātkalā] کلا یا کلات kalāt ←

می‌داند اکنون که ۱۸۶ سال قمری - از واقعهٔ زلزلهٔ سال ۱۲۲۳ هجری قمری می‌گذرد با توجه به اینکه نشانی از آرامگاه «رضا خراتی» دردست نیست؛ دقیقاً نمی‌توان گفت: که رضا خود نیز در واقعهٔ زلزله از بین رفته؛ یا سالها پیش از آن وفات یافته باشد.

در کتاب شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران^۱ مؤلف آن، رضا خراتی را به عنوان یکی از ندیمان اهل بزم آغامحمدخان، معرفی نموده است. با توجه به احساسات و اندیشه‌های موجود در آثار «رضا خراتی» وی دارای زندگی شبانی، و سخت پای‌بند به مسائل شرعی و اعتقادات شیعه‌ئی بود. بنابراین نمی‌توانست با شخصی چون خواجه قاجار رابطهٔ نزدیک داشته باشد. در ضمن خان قاجار اهل نشاط و بزم نبود. با نظر به مجموعه‌آثاری که از رضا خراتی به صورت شفاهی به ما رسیده است می‌توان دریافت که وی مردی روشن‌ضمیر، پاکدل و متدین و انساندوست بود.

→ به معنی آباد است. [همانند روستای کوهستانی ماهن māhan] [خماهن xamāhen: سنگی سخت و تیره مایل به سرخی. یادآوری اینکه، در گذشته، صنعت کاران در ماهن ابزار و آلات جنگی می‌ساختند. همزمان بر اثر زلزله مذکور که تا سه سال ادامه داشت [رجوع به یادگار فرهنگ آمل] از بین رفته است. اکنون این دو منطقه کوهستانی جزء مراتع و چراگاه به شمار می‌آید، ضمناً سالیان درازی است که عده‌ای افراد، در خفا - در ماهن به کار حفاری می‌پردازند.

۱. تألیف فتح‌اله صفاری ص ۲۲ چاپ سال ۱۳۴۷.

اشعاری از رضا خراتی

مَن كِه بَمَیْنَه ، مَرَبَوَرِیْن مِه دِیما .
اونجَه بَوَرِیْن ، روزی هَزار بار شِیما .
آتاخال، نرگس، دَكارِیْن خاكِ دِیما .
مِه مارِ كِه بِمُو، دونه مِه خاكِ كَدِیما^۱ .

menke bameyne, mere baverīn me dīmā.
?ūnǰe baverīn, rūzī hezār bār šīmā.
?attā xāl narges, dekārīn xāke dīmā.
me mār ke bemū, dūne me xāk kedīmā.

وقتی که مُردَم؛ مرا به جایگاهم ببرید.
مرا به جایی ببرید؛ که روزی هزاربار به آنجا می‌رفتم.
برگورم يك شاخه نرگس بکارید.
هرگاه که مادرم آمد؛ بدانند گورم کدام است^۲.

۱. در این گونه سروده‌ها (یعنی رباعی به زبان تبری) فرق بین هجای بلند (ـ) و هجای کشیده (ـِ) وجود ندارد. لذا کلماتی مانند زار، بار، خاك، دیم، که هر کدام از يك مصوت بلند و کوتاه تشکیل شده است، فقط يك مصوت بلند به‌شمار می‌رود.
۲. چون در نظر است مجموعه مناسبی از سروده‌های رضا چاپ و منتشر گردد؛ هر کس هر نوع شعری از رضا در نزد خود دارد در اختیار مؤلف این کتاب قرار دهد. بی‌شك نام آنان به‌عنوان همکار در کتاب ذکر خواهد شد.

*
 رَضا گَنّه جان ، لسم و لم ویّنه لارژ.
 مه نوم ها کَنین ، اون کوه تَک آشکارژا.
 نه مدوژّه ، ونگک بمو نارمه مارژا.
 اوّل وژّه ژ ، وُرگ خرنه دَیّم مارژ.

rezā gene ĵan , lamu·lam vīmme lārre.
 me nūm hākenīn, ?ūn kūhe tek?eškār re.
 noh sad varēye, vang bemū nārme mārre.
 ?avvel varere, vergxerne deyyem mārre.

رضا می گوید جانم: لار را انباشته از خار و خس می بینم.
 به نام من کنید آن گوزن بالای کوه را.
 ناله نه‌سد بژه به گوش آمد مادر [گوسفندان] را ندارم.
 گرگ اول بره را می خورد؛ سپس مادرش را.

* باید در نظر داشت؛ اساس وزن شعر در زبان تبری (مازندرانی) [به ویژه چهارپاره‌های رباعی گونه]، مانند وزن شعر در زبان پهلوی - بر کمیت هجاها (شماره هجا) - و همچنین (تکیه) کلمه می باشد به طوری که این دو عامل غالباً باهم موجب وزن می شود.

۱. آشکار ?eškār: به حیوانات شکاری مانند: بز کوهی، گوزن، میش کوهی، کل، قوچ و کلاهو گفته می شود.

۲. نه‌سد: نه‌صد.

پنماژ سر، آفتاب، به مار بَموئس.
گو به کتی سر، گوگ به رو آر بَموئس.
طوق و کلاوه، گردنِ یال بَموئس.
گالش سگک، فکر و خیال بَموئس^۱.

penemāze sar, ʔeftāb, be mār bamūnes.
gū be ketī sar, gūgbē rūʔār bamūnes.
tūʔ u kelāve, gerdane yāl bamūnes.
gāleše segak, fekru xiyāl bamūnes.

پس از سرِ نماز [= شامگاهان] آفتاب غروب کرد.
گاو بر سرِ تپّه، گوساله در آن سوی رود بماند.
طوق^۲ و کلاوه^۳، بر گردنِ یال [گاو] بماند.
گالش نوجوان، در فکر و خیال بماند.

۱. این رباعی هم مانند بعضی از اشعار رضا، هر بیت، دارای يك قافیه است.

۲. طوق، گردن بند.

۳. کلاوه kalāva، کلافه، ریسمان خام، گلوله نخ.

رضا گنه جان، روز، روزها بووئه.
قاضی محمد (ص)، حاکم خدا بووئه.
سنگ آترازی، اونجه پیدا بووئه.
ثواب و گناه، اونجه جدا بووئه.

rezā gene ĵān, rūz, rūzehā bavū?e.
qāzī mohammad, hākem xedā bāvū?e.
sang ā terāzī, ūnĵe pīdā bavū?e.
sevāb u genāh, ūnĵe ĵedā bavū?e.

رضا می گوید جان، روزی از روزها بشود.
[در آن روز] محمد (ص) قاضی و خداوند حاکم بشود.
سنگ [پار سنگ] و ترازو در آنجا پیدا بشود.
ثواب و گناه در آنجا، از هم جدا بشود.

گالش سگک، دیم هاگردی تر اوئه.
 بوردی جلّ شور، خورنارنی شه گوئه.^۱
 آفتاب سرکته، چشمه خشکیته اوئه.
 چشمه خشکیته، زاله بپلاسه گوئه.

gāleše segak, dīm hākerdī tar ?ū?e.
 būrdī jēle šūr, xavernārnī še gū?e.
 ?eftab sar kete, češme xeškīte ?ū?e.
 češme xeškīte, zāle baplāse gū?e.

گالش نوجوان! چهرهات را با آب، ترک کرده‌ای.
 به‌سرای رفتی، خبر از گاو خویش نداری.
 گرمای آفتاب فروریخت؛ چشمه از آب خشکید.
 هنگام که چشمه خشکید، زهره‌گاو می‌ترکد (می‌پلاسد).

۱. جلّ شور jēlešūr: مدت زمانی را که گالش، محل کار خود یعنی گاوبنه را به‌جهت «دیدار از خانواده و شستشو» ترک کند.

همی گمّه که: مه مار مَرّچه باشت بو؟
مه مسکین تن، گور دله هپراشت بو.
مه مسکین تن، مهر و مالّه چاشت بو.
تف براین دنی، که هیچ وفائی نداشت بو.

hamī gəmə ke: me mār mərə çe bāšt bū?
me məskīnetan, gūredəle heprāšt bū.
me məskīnetan, mahr u māləye čāšt bū.
təf barīn danī, ke hīč vafāiy nāšt bū.

همی می گویم که: چرا مادرم مرا زایید.
[چه می شد] تن مسکین مرا درون گور نهاده بود.
تن مسکین من، چاشت مار و موران می شد.
دریغ که این جهان را، هیچ وفایی نیست.

نَمّه چسی بوئم ، خاطر مینه مَلالَه.
 مِه بَلَبَل زوون، دوس زِکِه ویتّه لالَه.
 بَلَبَل هَمّه جا، خوئّه؛ مِه ور-کا، لالَه.
 میوه هَمّه جا، پَجَنّه، مِه ور-کا، کالَه.

namme čī bū ?em, xāter mēne melāle.
 me belbel zevūn, dūsreke vīnne lāle.
 belbel hamē jā, xūnne, mevar-kā, lāle.
 mīve hamē jā, paǰne, mevar-kā, kāle.

نمی دانم چه بگویم؟ خاطر مندوهگین است.
 زبانی بسانِ بلبل من، هرگاه که دوست را می بیند لال است.
 بلبل درهمه جا می خواند؛ اما نزد من خاموش است.
 میوه درهمه جا رسیده می شود اما نزد من کال است.

رضا گنّه جان، مَن شاعر خرات مَه.
 الحمد لله، شاگرد بی‌استات مَه.
 امرِ کُردگار سخن ز دَرِ بسات مَه.
 عشقِ یا علی «ع» دارم؛ محشر-آزات مَه.

rezā gene jān, men šāʔere xerāt me.
 ʔalhamdolellāh, šāgerde bī ʔestat me.
 ʔamre kerdegār, sexanre derr besāt me.
 ʔašʔe yā ʔalī, dārme, mahšar-ʔāzātme.

رضا می‌گوید جان، من شاعر خرات هستم.
 الحمد لله، شاگرد بی‌استاد هستم.
 به امر پروردگار، سخن را در ساختم.
 مهر [ذکر] یا علی (ع) دارم؛ در محشر-آزادم.

رَضا گَنه جان، کَهَنه دَنی رَ کورمه.
 خَنه بی موئِه، فرشِ قالی رَ کورمه.
 تَن اتّا - کَفَن، زیادتِی رَ کورمه.
 بَمَرَدِه روزِ، بَرَمه زاری رَ کورمه.

rezā gene jān, kehne danī re kūrme.
 xene bī sūʔe, faršeqālī re kūrme.
 tanʔattā - kefan, ziyādatī re kūrme.
 bamerde rūze, berme zārī re kūrme.

رضا می گوید جان: جهان کهنه را می خواهم چه کنم؟
 خانه ام تاریک است؛ فرش (قالی) را می خواهم چه کنم؟
 تنم یکی است، کفن اضافی را می خواهم چه کنم؟
 پس از مرگ، گریه و مویه را می خواهم چه کنم؟

رضا گنه جان ، شه آقاییون میرمه.
علی (غ) ولی ، شاه مردون میرمه.
دازه تن امام ، همه نوم میرمه.
محمد مهدی «عج» ، صاحب زمون میرمه.

rezā genē jān, še āqāyūne mīrmē.
ʔalī [yon] valī, šahe mardūne mīrmē.
dāzzah tan ʔemām, hamēye nūme mīrmē.
mohammad mehdī, sāheb zamūne mīrmē.

رضا می گوید جان: برای [درواه] آقایان خودم می میرم.
علی ولی، برای شاه مردان می میرم [جان فدا می کنم].
دوازده تن امام، به نام همه می میرم.
[برای] محمد مهدی «عج» صاحب زمان می میرم.

واژش دَکته، چى اوئه دار بَوئه.
 بَهلوٲ مَهسَر، چى گَرفتار بَوئه.
 آنکشت کَلو، بَه دَغال بَوئه.^۱
 بَلَبَل بَه مَس، دَزسى، لال بَوئه.^۲

vāreš dakete, čī ?u?e dār baveme.
 behlūte mehsar, čī gereftār baveme.
 ?angešte kelū, beme ze?āl baveme.
 belbel beme mas, deressī, lāl baveme.

باران در گرفت؛ چنان درخت باران خورده‌ای شدم.
 چنان در جایی خراب و تاریک و نمور گرفتار شدم.
 بسان گلولهٔ آنکشت آتش سرخ بودم؛ دغال شدم.
 بلبل مست بودم؛ برای همیشه لال [خاموش] شدم.

۱. مصرع سوم این رباعی همانند مصرع دوم از رباعی شماره ۳۷—منسوب به امیر
 پازواری [— صفحه ۱۳۶ — کنزالاسرار جلد اول] است.
 ۲. با توجه به تبدیل [ر به ل] این رباعی رضا همانند بعضی از اشعار وی دارای
 قوافی یکدست نیست.

گالشِ سگک!، دگوگَر، چار دَنیمه.
اسک چالِ سر، دگوگَر، گار دَنیمه.
زرد جَمه دار، سِه، دس، بِلَا کَنیمه.
هزار عاشق، دَل رَ بَترا کَنیمه.

gāleše segak!, dagūgre, čār denīme.
?aske čāle sar, da gūgre, gār denīme.
zarde ĵemedār, se, das – belākennīme.
hezār ?āšeže, delre – betrākennīme.

گالشِ نوجوان!، داشتم گوساله چرا می دادم.
بالای چالِ کوه اسک، داشتم گوساله را برمی گردانیدم.
برای کسی که پیراهن زرد به تن کرده بود دست تکان دادم.
هزار، دل عاشق را ترکاندم.

علی (ع) اوئه که: عرشِ دروازه بوئه.
 نبی (ص) اوئه که: رف رف سوازه شوئه.
 خالق اوئه که: بی جسم و بی زوئه.
 عجب بی پایه، بن هدا آسموئه.

ʔalī ʔūne ke: ʔarše darvāze būne.
 nabī ʔūne ke: rafraf sevāre šūne.
 xālɛʔ ʔūne ke: bījɛsm u bī zevūne.
 ʔaʃab bī pāye ban heda ʔāsemūne.

علی (ع) آن است که دروازه بان عرش است.
 نبی (ص) آن است که سوار بر، رف رف می رود.
 خالق، خدایی است که بی جسم و بی زبان است.
 شگفت! که آسمانها را بی پایه بند نموده است.

رضا گنه جان، بد بئی به زمونه.
هر کچه شومه، هسه دَر نشونه.
خدایا برس، ته صاحب زمونه.
تیغ ذوالفقار، تا نظم هاده ایرونه.

rezā gene jān, bad ba?īye zamūne.
har ke?e šūme, hasse dezze nešūne.
xedāyā bares, te sāhebe zamūne.
tī?e zolf?ār, tā nazm hāde ?īrūne.

رضا می گوید جان، زمانه بد شده است.
به هر کجا می روم، نشانه دزد هست.
خدایا برسان صاحب زمان «عج» را؛
تا با شمشیر ذوالفقار، به ایران نظم دهد.

۹۹. پژوهندی در زبان تبری (مازندرانی)

کمه جان مار، مه شوئه روشنایی.
چندین نیمه شو، مه وَر وَنْ رَ وُشایی.
بسیار ناخستی، بکشی شوئه درازی.
مَرهاکن گذشت. اونچه شیري هدایی.

gəme ĵāne mār, me šūʔe rūšenāyī.
čandīn nīmēšū, me var van re vešāyī.
besyār nāxetī, bakšī šūʔe derāzī.
mer hāken gezašt, ʔūnčə šīrī hedāyī.

می گویم مادر مهربانم: ای روشنایی شبانه ام.
چندین نیمه های شب، ریسمان گهواره ام را می گشودی.
بسیار بی خوابی کشیده ای - در شبهای دراز.
مرا گذشت کن [حلالم کن] آنچه شیري که به من داده ای.

سَر ز بَشوردی، شوَنه ز طاق دیگویی^۱
 زردِ جَمّه، گردِ یراق دیگویی^۲،^۳
 افشونّه تِه زلف، مِه دَل ز داغ دیگویی.
 مَرَدَس بَزویی، شِه گل باغ دیگویی.

sar re bašurdī, šūnere tāḡ dīgūyī.
 zarde ĵemeye, gerde yarāḡ dīgūyī.
 ?afšūne te zelf, me del re dāḡ dīgūyī.
 merdas bazūyī, še gele bāḡ dīgūyī.

سَرَت را بُستی؛ برشانهات طاق انداختی.
 [بر] گردِجامه زرد خویش، یراق انداختی.
 زلفت افشان است؛ در دلم داغ انداختی [گذاشتی].
 دستم را گرفته‌ای به باغ گل خویش انداختی [بردی].

* اشعاری از رضا خراتی از، آقای عین‌الله فلاح دریافت شده است، از ایشان، تقدیر می‌شود.

۱. طاق، نوعی جامه پوشیدنی بلند مانند ردا، پیراهن.

۲. زردِجمّه، جامه زرد، پیراهن زرد.

۳. یراق، نوارهایی از مفتول موپن سفید و زرد که برشانه یا س دست جامه دوزند.

واژه‌نامه اشعار رضا خراتی

همان گونه که در زبان فارسی لغات بسیاری از واژه‌های عربی و ترکی مغولی مورد استفاده است در زبان تبری (مازندرانی) هم لغات فراوانی اعم از فارسی، عربی و ترکی مغولی وجود دارد. لذا در این واژه‌نامه سعی شده است که لغات رائج در زبان فارسی دوباره نویسی نشود.

ء آ (?ā)

آزات āzāt: ۱. آزاد، رها؛ ۲. درخت آزاد؛ ۳. ماهی آزاد [= آزاتمه: آزاد هستم].

آشمون āšemun: آسمان. [= آشمونه: ۱. آسمان را؛ ۲. آسمان است. (ه) نشانه مفعولی و نشانه فعل است.]

آثا āttā: یکی، يك. [= آثا خال نرگس: يك شاخه نرگس.]

آستات āstāt: استاد، ماهر، زبردست.

آسك āsk: نام محلی کوهستانی که در بالای لاریجان آمل، در کنار جاده هراز (هرمز) قرار دارد. ریشه کلمه (هرمز) می‌تواند از: (هالبورز) که نام اصلی رشته کوه البرز است باشد.

آشکار āškār: گوزن، بزکوهی، کل.

آفتاب āftāb: آفتاب، خورشید. شکل کهن آن «آفتاو āftāv» است.

آفشون āfšūn: افشان. [= آفشونه: افشان است.]

انگشت *?angešt*: آتش، آتش‌گر گرفته. [= انگشت‌کَلو: چوب یا ذغالی که از آتش‌گر گرفته باشد] گلوله آتش.
 اوئه *?ū?e*: از آب، آب است.
 اونجه *?ūn]e*: آنجا [= اون *?ūn*: آن]
 اونچه *?ūnče*: آنچه، آنچه را.
 اونه *?ūne*: ۱- آن، آن است؛ ۲- آبان.
 ایرونه *?īrūne*: ایران، ایران را، ایران است.
 این *?īn*: این.

ب (b)

بئی *ba?ī*: شد، شدی. [= بَشی‌یه: شد، شده است.] از مصدر: بَیسن
 bayyan: شدن، گردیدن، گشتن.
 باشت *bāšt*: زاء، زایش، زایشن. از مصدر: باشتن *bāstan* زاییدن، بچه به دنیا آوردن، زایید.
 بَتراکتیمه *betrākennīme*. ترکاندم. از مصدر: بَتراکستن *betrākessan*
 یا بَتراکتن *betrākenniyan*: ترکاندن، شکاف‌دادن، منفجرکردن.
 پِلاس *baplas*: پلاسیده، چروکیده. [پِلاشه *baplāsse* پلاسیده، چروکیده].
 بد *bad*: بد، زشت.
 بر *bar*: بر.
 بَرس *bares*: برسان. و نیز فعل امر، در رسیدن. در فارسی: برس.
 بَرمه *berme*: گریه، مویه.
 بَروی *bazūyī*: زدی. از ریشه: بَروتن *bazū?an* زدن، مضروب کردن.
 بَسات *besāt*: ساخت، ساخته. [= بَساتمه: ساختم، ساخته‌ام. از ریشه بساتن *besātan*: ساختن، بنانمودن.
 بَسیار *besyār*: فراوان [= بیسیار: بسیار].
 بَشوردی *bašūrdī*: شستی، شسته‌ای. از مصدر بشوردن *bašūrdan*:

- شستن. [= بشورتن *bašūrtan*: شستن.]
 بکشی *bakšī*: کشیدی، کشیده‌ای. مصدر آن: بکشین *bakšīyan*: کشیدن.
 بِلَاکَنِمَه *belākennīme*: تکان دادم، چرخاندم، حرکت دادم. مصدر آن: بِلَاکَنِنِیَان *belākenniyan*: تکان دادن، چرخاندن.
 بَعَرْدَه *bamerde*: مُرده، نیست شده. [= بَعَرْد: مُرد، مُرده. مصدر آن: بَعَرْدَن *bamerdan*: مُردن، نیست‌شدن، فوت کردن.]
 بِمُو *bemū*: بی‌آمد، آمد. مصدر آن: بِمُوئَن *bemūʔan*: آمدن.
 بِمُوئَس *bamūnes*: مانده، بمانده، ماندگار. مصدر آن: بِمُوئَسَن *bamūnessan*: ماندن، ماندنی‌شدن، ماندگارشدن.
 بِمِه *beme*: ۱- بودم، بوده‌ام. از مصدر بِئَن *beʔan*: بودن. ۲- آمده. از مصدر بِمُوئَن: آمدن.
 بِمِیَنَه *bamyne*: مُردم، مرده شدم. مصدر آن: بَعَرْدَن، یا: بَعَرْتَن *bamertan*: مردن.
 بَن *ban*: بند، سد، دیوار.
 بَن *ben*: زیر، پایین.
 بو *bū*: بود، باشد. [= هاگَرْد بو؟ *hākerd bū?*: کرده‌باشد؟]
 بوئِم *būʔem*: بگویم. مصدر آن بَوُئَن *baʔūtan*: گفتن.
 بُوردی *būrdī*: رفتی، رفته‌ای. مصدر آن: بُوردَن *būrdan*: رفتن.
 بُورِن *baverīn*: برید. مصدر آن: بُورْدَن *baverdan*: بُردن.
 بُورِن *bavrīn*: ببر. مصدر آن: بُورِن *bavriyan*: بریدن.
 بَوَمِه *baveme*: شدم، شده‌ام، گشتم، گشته‌ام، گردیدم. مصدر آن بَوِیَن *bavyan*: شدن، گشتن، گردیدن.
 بوئه *būne*: ۱- بان‌است. [= دروازه‌بوئه: دروازه‌بان‌است. ۲- می‌شود. مصدر آن: بَوِیَن: شدن.]
 بوئه *būnne*: رفتم. مصدر آن: بُورْدَن.
 بوئه *būʔe*: باشد. مصدر آن: بَوِیَن: شدن. / و، *biyan*: باشیدن

بووئه bavūʔe: بشود. مصدر آن: یَین: شدن.
 به be: به (حرف اضافه). [= به‌مار: به‌غروب].
 بهلوت behlūt: خراب، ویران [= بهلوته‌جا: جای خراب و ویران.
 [هوا بهلوته: هوا خراب است. هوای ابری همراه بارعدوبرق].
 بی bī: بی، بدون. این واژه به این شکل نیز رائج است. به be: بی،
 بدون.

پ (p)

پائه pāʔe: پایه. تکه‌ای چوب بلند به‌اندازه ۱۵ تا ۲ متر به قطر ۷ تا
 ۱۵ سانتیمتر از تنه درختان جدا و برای پرچین باغها به‌کار می‌رود.
 [= پایه].
 پَچَنه paʃene: می‌پزد، پخته می‌شود، رسیده می‌شود. مصدر آن: پَچَتن
 bapetan: پختن، رسیدن، پخته‌شدن، سوختن.
 پَنماز penemāz: پس از نماز، پس از عصر، نزدیک شامگاهان [پَنمازسر:
 نزدیک غروب، شامگاهان].
 پیدا pīdā: آشکار.

ت (t)

تا tā: ۱- تا حرف اضافه، حرف ربط. ۲- نخ، ریسمان. [= تا گلی
 tāgeḷī: تکه نخ، تکه‌ای ریسمان. ۳- لنگه.
 تر tar: تر، خیس [= تراوئه: خیس از آب است].
 تَف tef: تَف.
 تَک tek: تَک، قُلّه.
 تن tan: تن، پیکر.
 ته te: تو، شما.
 ته te: مال تو، برای تو. [ته‌وَسّه tevesse: برای تو].
 تیغ tīʔ: تیغ، شمشیر، نیز، بُرا. [= تیغه tīʔe: تیغ است].

ج (Ĵ)

جا: Ĵā: جا، مکان، منزل، بستر.

جدا: Ĵedā: جدا، سواء.

جل: Ĵel: جل، تکه‌ای پارچه، بالاپوش ستوران.

جَلْشور: Ĵelšūr: شستشوی لباس. مدت زمانی که گالش از گاوینه،

برای دیدار از خانواده خود ترك كند. [جل + شور].

جَمّه: Ĵeme: جامه، پیراهن.

چ (č)

چا: čā: چاه [= چلو: čelū: چاه، چشمه] سرما.

چار: čār: چهار.

چاردَنیمه: čārdenīme: چرامی دادم. مصدر آن: چاردَنین: čārdēniyan:

چرادادن، گرداندن، گردش دادن.

چاشت: čāšt: ۱- خوراك، ۲- غذای بین بامداد تا نیمروز، ۳- غذای

ناهارى، ۴- روشن، ۵- روشنی. [چاشت‌بته: موقع خوردن غذای مابین

پگاه تا نیمروز شد.] روز چاشت‌بته: یعنی صبح شد و هوا روشن گشت.

روشنی آمد. [۶- نخستین بخش از چهار بخش روز.

چال: čāl: چال [چال‌سر: سرچال]

چشمه: čēšme: چشمه.

چندین: čandīn: چندین.

چه: čē: چه، برای چه؟

چی: čī: چی.

خ (x)

خار: xār: خوب، بهتر.

خاك: xāk: خاك، گور [= خاك دیمّا: بر خاك، بر سر خاك، بر سر گور].

خدايا: xedāyā: ای خدا، الهی.

خَرَنه: xerne: می خورد. مصدر آن بخَرَدَن: baxerdan: خوردن.

خشکیته xēškīte: خشکید، خشکیده، خشک شده است.
 خنه xene: خانه، سرا، منزل [= سر sere: خانه، سرا].
 خوئه xūnne: می‌خواند. مصدر آن بخوئسن baxūnēssan: خواندن،
 آواز خواندن.
 خین xīn: خون.

د (d)

د da: داشتم، می‌داشتم. [= دگوگژ: داشتم گوساله را...]
 دار dār: ۱- دارا، دارنده، صاحب. [= زردجّه‌دار: دارنده پیراهن زرد].
 [= گودار: گاودار، دارای گاو]؛ ۲- درخت؛ ۳- چوبی که تبهکاران و
 دزدان را از آن به گردن‌آویزند؛ ۴- چوبی که با آن بتوان آب رودخانه‌ای
 را دو قسمت کرده و در دو رودخانه جاری نمود.
 دارمه dārme: دارم. مصدر آن: داشتن: داشتن.
 داژه dāzzeḥ: دوازده، نوعی سنجش وزن.
 داغ dāḡ: علامت محسوس برای شناسایی حیوانات.
 دَر dērr: دَر.
 دیر der: دیر.
 درازی dērāzī: درازا، درازی، بلندی.
 دَرسی dēresi: همگی، همه، تمامی، تماماً. درکل [= دکل: درکل].
 دروازه darvāzeh: دروازه.
 دزد dez: دزد. [= دژ dezze: از دزد، دزد]. در اینجا حرکت کسره،
 علامت حرف اضافه (از) نشانه مفعول غیر صریح یا با واسطه است.
 دس das: دست.
 دکارین dēkārīn: بکارید. مصدر آن دکاشتن dēkāštan: کاشتن.
 دکته dēkete: افتاده، افتاده. [= واژش دکته: باران افتاده، باران بارید].
 دل del: دل، قلب.
 دله dele: درون، داخل، نهان، تو.

دوس dūs: دوست. [= دوس ز: دوست را.]
دوئه dūne: بداند، دانسته باشد، مصدر آن: دوئسن dūnessan: دانستن، آگاه بودن.

دوئه dūne: می داند، آگاه هست.
دوئه dūne: دانه، برنج. [نیم دوئه: نیم دانه برنج.]
دیگویی dīguyī: انداختی. مصدر آن: دینگوئن dīngʔan: گذاشتن، نهادن، قراردادن، انداختن.

دیم dīm: رو، چهره، رخ، سیما، صورت، مقابل.
دیم dēyyem: دوم. پس از اول، پس از نخستین.

ر (r)

رو آر rūʔār: رودبار، رودخانه بزرگ. نام ناحیه ای در شمال آمل.
روز rūz: روز [روز روزها ... : روزی از روزها ...].
روزی rūzī: روزی، هرروز، يك روز، رزق، درآمد.
روشنایی rūšenāyī: روشنایی، فروغ، نور.

ز (z)

زاله zālē: زهره. [زهلّه: زهره، کیسه زردآب].
زرد zard: زرد.
زغال zəʒāl: زغال.
زلف zelf: زلف.
زمون zamūne: زمانه، وقت، هنگام، موقع، گاه. [= زمون zamūn:
زمان.]
زوون zəvūn: زبان.
زوونه zəvūne: ۱- زبانه، ۲- زبان است (ه، نشانه فعل است).

زیم zīm: نم، رطوبت، سرما، سرد، سردی (زم zēm: نم، سرما).

س (s)

سا sā: پاک، تمیز، روشن.

سات sāt: روشن، سرحال، بشاش.

سخن sēxan: سخن، گفتار، کلام، بیان، نطق [= سخن sēxūn: سخن].

سر sar: سر [= سرز sarre: سررا].

سرکته sarkete: فروریخت، افتاد، روانه شد، ول شد، رهاشد. مصدر آن:

سرهما کردن (تن tan): sarhakerdan: فروریختن، رهاشدن، روانه شدن.

[= آفتاب سرکته ?eftāb sarkete: پرتو و گرمی آفتاب فروریخت.

زمین از گرمی آفتاب تفتیده شد.]

سنگ sang: سنگ. [= سنگ. اُتْرازی: پارمَنگ و ترازو.]

سو sū: نور، فروغ، روشنایی، پرتو. [= بی سوئه bīsū?e: بی فروغ

است، تاریک است.

سواره sevāre: سواره. کسی که بر پشت اسب بتازد.

سه se: برای [تِه و سه te vesse: از برای تو، برای تو]. سیب.

سه se: عدد ۳، عدد پس از دو.

ش (s)

شاگرد šāgerd: شاگرد [شاگرت šāgert: شاگرد].

شالدم šāldēm: نوعی گیاه خودرو، گلدار، چسبنده. در باغها و مزارع

برنج می‌روید. گاو آنرا می‌خورد.

شو šū: شب [= شوئه šū?e: شب را، از برای شب].

شوئه šū?e: شب است، به هنگام شب. [شوئه دَرازی: بلندی شب.]

شوئه šūme: می‌روم. مصدر آن: بُردن būrdan: رفتن.

شونگ šūng: ناله، فریاد، بانگ.

شوئه šūne: ۱- شانه، ۲- می‌رود. از مصدر بُردن.

شه šē: خود، خودت، مال خود [= شه گوئه šegū?e: از گاو خود].

شیری šīrī: شیر، شیری، شیری که. (شیر+ی).
شیمه šīme: می‌رفتم. [= شیمā šīma: می‌رفتم].

غ (ʒ)

غار ʒār: ۱- غار، ۲- پس از پیش. [اصطلاحی است که در گردوبازی می‌گویند: پیش، غار، غار دَمبال].
غَرَنه ʒerne: غرش.
غمیره ʒamīre: بغض، اندوه، کدورت.

ف (f)

فک fek: بید، درخت بید.
فکا fekā: نوعی کج پیل.
فیوج fiyū: عده‌ای افراد دوره گرد، کولی.
فیّه fiye: پارو.

ک (k)

کا kā: که. (حرف موصول) - بازی
کاله kāle: ۱- بیابان، زمینی که در آن کشت نشود. (مخالف «bas»).
۲- کال است. [= کال: خام، نارس، پخته].
کتی ketī: تپه، تل، کوف، بلندی. [کتی سر ketīsar: سر تپه].
کچه keje: کجا (قید استفهام، ادات پرسش) حرف ربط.
کدیمā kedīmā: کدام است، کدامین است.
کَرْدگار kerdegār: کردگار، پروردگار.
کَلو kelū: گلوله. (گله golle) [گَل کَلو gəlkelū یا: گَل کَتک gəl ketak: گلوله گِل، خاک گلوله شده].
کُورمه kūrme: می‌خواهم چکنم، نمی‌خواهم.
کوه kūh: کوه.
که ke: که، (= کا). کی؟

کهنه kehne: کهنه، قدیمی، کهن.

گ (g)

گاردنیمه gārdenīme: برمی گردانیدم. مصدر آن: دگاردنیدن

dēgārdenīyan: برگردانیدن.

گالش سگک gālešsegak: بچه گالش، گالشِ نوجوان.

گذشت gezašt: گذشت، چشم پوشی، بخشش، دُش.

گرد gerd: گرد، پیرامون، حدود.

گردنِ یال gerdaneyāl: یالِ گردن.

گرفتار geréftār: گرفتار، در بند، اسیر.

گلِ باغ gele bā: باغ گل [= گلِ باغ gelbā: گلِ باغ، بوستان].

گمه geme: می گویم. مصدر آن: بگوئَن ba?ūtan: گفتن.

گیمه geme: کوزه (کَلā kelā: کوزه بزرگ).

گننه gene: می گوید. [گننه جان: می گوید ای جان، ای عزیز].

گو gū: [= گوشر gū sere: گاوسرا].

گونه gū?e: مالِ گاو، از گاو، از گاو است.

گونه gū?e: گاو است.

گور gūr: گور، قبر، مغاک.

گورلا gūrre: گور را، در گور است. [= پور pūr: دخمه، گور].

ل (l)

لا lā: جا، لحاف [= دوآج dū?ā: لحاف]

لاب lāb: سوراخ، شکاف، درز.

لاپ lāp: نیمه، نیم، نصف، پاره.

لاج lā: شکاف، پاره، نصف، نیم.

لاخ lāx: سوراخ، شکاف، درز.

لار lār: لار [لارز lārre: لار را] - نام جایی، در دامنه قله دماوند.

لال lāl: خاموش، لال، بی زبان، کسی که نتواند سخن بگوید.

لاله lāle: ۱- گل لاله، ۲- لال است، خاموش است.
لم lam: خار، خارزار، جایی که انباشته از خار و خس باشد.

م (m)

ما mā: ماده.

مار mār: مادر، مام. [= مِه مار memār: مادر من.]

مار mār: غروب.

مار بردن mār būrdan: غروب کردن، فرو رفتن، از نظر دیده نماندن.

[= آفتاب بورده مار ʔeftāb būrde mār: آفتاب غروب کرد.]

ریشه کلمه (مار) را با توجه به تبدیل «م» به «و» و تبدیل «ب» به «و» باید در کلمات زبان پهلوی زیر دریافت.

ēvārak (اِوَارَك) غروب

'advarak (اَدَوَارَك) غروبگاه

xvarbarān (خوربران «خوروران») غروب خورشید

male مالē: مارمولک.

mēr (مَر) mer (mēre): مرا، من را.

mardun مردون: مردان، مردها.

mas مَس: مست.

malāle مالālē: ملال است.

mēn مَن: من.

mēne مَنِه: مال من [= مَنِه دل: دل من.]

me مِه: مال من [= مِه دَس: دست من، مِه دِیما: جایگاهم.]

mē مِه: هستم. مخفف «من هستم». [خَرَاتَمَه: اهل خرات هستم.]

mexāk مِه خَاك: خاک من، گور من، قبر من.

mahr مَهْر: مار.

mehsar مِهَسَر: نام جا. جایی پست نسبت به جای بلند در کوهپایه‌ها.

جا‌های تاریک و نمور، سایه‌سار، جای ویرانه.
میره mīrmē: می‌میرم. مصدر آن: بگردن bamerdan: مردن.
میوه mīveh: میوه، منظور نوعی گلابی است.

ن (n)

نا nā: نا.
ناختی nāxetī: بی‌خوابی.
نارمه nārmē: ندارم. مصدر آن: ناشتن nāštan: نداشتن.
نارنی nārnī: ندارى.
ناشت nāšt: نداشت، فقر، بی‌چیزی (ناشتی: فقر، ندارى).
نشوئه nešūne: نشانه، هدف، آماج، نشانی.
نشوئه našūne: نمی‌رود.
نمّه namme: نمی‌دانم.
نوم nūm: نام، اسم. [مه‌نوم: نام من].
نیّمه nīme: نیمه، نصف، نیم. [نیمه‌شو: نصف‌شب، نیمه‌شب].

و (v)

و ve: او.
وا vā: باد، هوا، دم، آه، نسیم، آرزو، امید، نفخ، نفس، باز، گشاد.
وازش vāreš: باران، بارش.
ور var: کنار، بغل، نزد، پهلو. [مه‌ور: در کنار و پهلوى من] سو، جهت.
وَرگ verg: گرگ.
وَرَوَن var van: ریسمان چرمی گهواره.
وَرّه vare: برّه، بچه‌گوسپند.
وَشایی vešāy: می‌گشودى. مصدر آن: بوشائن būsāʔan: گشودن، بازکردن. [وشاتن: گشاده‌نمودن، باز نمودن].
ونگ vang: بانگ، شیون، ناله، فریاد، داد.
ویته vīmmē: می‌بینم. مصدر آن: بدیتن badiyan: دیدن.

وینّه vīnne: می بیند.

ه (h)

ها hā: ای، هان.

هاده hade: بده. مصدر آن: هدائن hēdāʔan: دادن.

ها کردی hākerdī: کردی، کرده ای. مصدر آن: هاگردن hakerdan: کردن، انجام دادن. [= هاکن hāken: بکن.]

هپراشت heprāšt: افراشت، افراز، بلندی، فراز، افراشته، بلند کرده، بالا برده. مثلاً بیل را کنار دیوار به طور عمود قرار دادن. مصدر آن:

هپراشتن heprāštan: افراشتن، فراز نمودن.

هدا hēdā: داد، داده. [هدائن: دادن.]

هدایی hēdāyī: دادی، داده ای.

هر har: هر.

هزار hezar: هزار (عدد هزار)

هزار بار hezār bar: هزار بار، هزار مرتبه.

هسته hasse: هست، می باشد. مصدر آن: بتن beʔan: بودن.

همه hame: همه، همگی.

همی hamī: همی، می.

هیچ hīč: هیچ.

ی (y)

یاری yārī: ۱- یاری، کمک. ۲- جاری. عنوان دو زن نسبت به هم که شوهران شان با هم برادر باشند.

یا yā: یا.

یاد yād: یاد، خاطر، ضمیر، نهان، فکر، اندیشه، دل، جان.

یار yār: یار، دوست، حبیب، معشوق، دلبر، همدم.

یال yāl: یال.

یال یال yāl yāl: یال ویال.

یر yer: این طرف.

یور yūr: آن طرف.

یور به یر yūr beyer: از آن طرف به این طرف.

یور اُیر yūr ā yer: آن سوی و این سو.

یور، یور yūr, yūr: آن طرف، آن طرف (برای تأکید).

یوری yūrī: آن طرفی، آن سویی، بیگانه. کسی که اهل آن طرف محل یا رودخانه‌ای باشد.

فهرست مآخذ

۱. آواشناسی / دکتر علی محمد حق شناس.
۲. المیزان جلد ۱۹، ترجمه فارسی / علامه سید محمد حسین طباطبائی.
۳. اودازان / جلال آل احمد.
۴. تاریخ زبان فارسی جلد ۱ / دکتر پرویز ناتل خانلری.
۵. خودآموز خط و زبان اوستایی، بخش نخست / هاشم رضی.
۶. دیوان سید شرفشاه دولایی (گیلانی) / به کوشش، دکتر محمد علی صوتی.
۷. راهنمای سنسکریت / پروفیسور ایندو شیکهر.
۸. زبان شناسی و زبان فارسی / دکتر پرویز ناتل خانلری.
۹. شکوفه هایی از ادبیات مازندران / فتحا... صفاری.
۱۰. صوت شناسی و رفع مشکلات تلفظ انگلیسی / دکتر منصور اختیار.
۱۱. عقائد و رسوم عامه مردم خراسان / ابراهیم شکورزاده.
۱۲. فرهنگ زبان پهلوی / دکتر بهرام فره وشی.
۱۳. فرهنگ سمنانی، سرخه ای، لاسگردی، سنگسری، شه میرزادی / دکتر منوچهر ستوده.
۱۴. فرهنگ فارسی به پهلوی / دکتر بهرام فره وشی.
۱۵. فرهنگ لری / حمید ایزدپناه.
۱۶. فرهنگ معین، ج ۱، ۲ / دکتر محمد معین.

۱۷. کنزالاسرار مازندرانی، ج ۱، ۲/ (= مجموعه آثار منسوب به شیخ العجم، امیر پازواری) به گردآوری برنهارد دارن روسی و میرزا محمد شفیع مازندرانی.

۱۸. نامه پهلوانی، خودآموز زبان پهلوی/ فریدون جنیدی.

۱۹. نوسده/ش، پرتو. (دکتر علی پرتو، کش مهین)

۲۰. نیاکان سومری ما/ دکتر محمدعلی سجادیه.

۲۱. واژه نامه طبری/ دکتر صادق کیا.

۲۲. واژه های همانند در پهلوی و کردی/ صدیق صفی زاده.

۲۳. یادداشتی درباره لهجه بخارایی/ دکتر احمدعلی رجائی بخارایی.

۲۴. یادگار فرهنگ آمل/ مصمصام الدین علامه.

۲۵. یشت ها، ج ۲/ پورداوود.

درتألیف این نامه [= کتاب]، ازچند اثر مؤلف، که نام آنها آورده می شود؛ به طور ضمنی استفاده شده است.

۱. آشنایی مختصر با شهرستان آمل/ چاپ، ۱۳۶۶.

۲. تقویم مردمان مازندران/ چاپ ۱۳۶۷.

۳. مازدنی (= مجموعه اشعار به زبان مازندرانی)/ چاپ ۱۳۶۱.

۴. مجموعه اشعار رضا خراتی به زبان تبری «مازندرانی»/ در مرحله ویرایش

۵. واژه نامه زبان تبری (= مازندرانی) / در مرحله ویرایش.

فهرست اعلام

آواز تبری (مقام)/ ۷۴	آ
آواشناسی/ ۲۰/ ۱۷	آپتین/ ۱۴
آواشناسی زبان فارسی/ ۲	آغامحمدخان قاجار/ ۷۵/ ۷۴
آوانگاری/ ۱۱	آگاه/ ۲۰/ ۲
آوانگاری، الفباء (جدول) بین المللی	آل احمد، جلال/ ۸
بریتانیکا/ ۱۴/ ۱۵	آلشرو/ ۶۷
آوانویسی/ ۲۲	آمل/ ۱۱/ ۱۴/ ۵۵/ ۵۷/ ۶۷/ ۹۸
آیین مزدیسنايي/ ۵۵	آملی، بهاءالدین محمد بن حسن اسفندیار
	کاتب/ ۵
ا	آملی، زرگر/ ۸/ ۱۰/ ۷۳
اپاختر (شمال)/ ۵۶	آملی، طالب (ملك الشعراء)/ ۶
اختیار، منصور/ ۲۰	آملی، علامه میرحیدر/ ۶
اسپهبدان/ ۷	آملی، محمد بن محمود/ ۶
اسك/ ۸۷	آملی، مولانا اولیاء.../ ۵
اسمیت، نیل/ ۲	آملی، مولانا صوفی مازندرانی/ ۶
اشکانیان/ ۵۱	آملی، میرسید ظهیرالدین مرعشی/ ۵
اعراب/ ۱۱	آملی، میرعبدالعظیم مرعشی/ ۱۰

- افضلیان، علی / ۱۱
اقوام ایرانی / ۶
البرز مرکزی / ۷
الجبایتو (سلطان) / ۶
المیزان (جلد ۱۹) / ۲
امامزاده داوود / ۸
امیر / ۱۵ / ۹
امیرآباد / ۶۷
امیر پازواری / ۹ / ۸
امیر کبیر / ۷ / ۱
انجمن فرهنگ ایران باستان / ۵۴
انوشیروان / ۵۶
اورازان / ۸
اولیائی، رمضانعلی / ۱۱
ائمۀ اطهار (ع) / ۹
ایران / ۸۹ / ۵۶ / ۱۱
ایران باستان / ۱۳
ایزدپناه، حمید / ۵۴
ایتدرا / ۱۴ / ۱۳
ایندوشیکهر / ۵۲
- بین النهرین / ۵۴
- پ
پات کوست پان / ۵۶
پات کوست پانی / ۵۶
پادوسپانی (خاندان) / ۵۶
پارت / ۵۱
پارتی / ۵۱
پارتیان (اشکانیان) / ۵۱
پازوار / ۸
پازواری، امیر (شیخ العجم) / ۷۳ / ۸
۸۶ / ۷۴
پترزبورگ (لنین گراد) / ۷۳ / ۹
پرتو / ۵۱
پرتو، ش / ۱۴
پرثو / ۵۱
پورد اوود / ۵۲
پهلوی اشکانی / ۵۱
پهلوی ساسانی / ۵۱
- ت
تابران (تاهران) / ۵۱
تاریخ رویان / ۵
تاریخ زبان فارسی / ۱۹
تاریخ طبرستان / ۵
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران / ۵
تبرستان / ۵۶ / ۵۱ / ۷ / ۶ / ۵
تپور / ۵۱
- ب
بابل / ۸
بابلسر / ۸
باستان شناسی / ۱۳
باطنی، محمدرضا / ۱
بنیاد فرهنگ ایران / ۵۳ / ۹
بنیاد نیشابور / ۵۵

تپوران/۵۱	خرات گلا(کلات)/۷۴
تُرکان/۱۱	خرات محله/۷۴/۷۳
تنکابن/۸	خراتی، رضا/۸/۱۰/۷۳/۷۴/۷۵
توس/۵۱	۷۶/
توصیف و ساختمان دستوری زبان	خراسان/۵۱/۹۲
فارسی/۱	خراسان(مشرق)/۵۶
تهران/۵۵	خواجۀ قاجار/۷۵
تینه/۱۴	خودآموز خط و زبان اوستایی/۵۶
ث	خوروران(مغرب)/۵۶
ثمره، یداً.../۲	۵
ج	دارن، برنهارد (روسی)/۹/۷۳
جامع الاسرار/۶	دانشگاه تهران/۵۲/۵۳
جنیدی، فریدون/۵۱	دانشگاه مشهد/۵۲
چ	دائرةالمعارف بریتانیکا/۱۷
چاپخانه تهران مصور/۲۰	دَرَز/۵۵
چامسکی/۲	دریای خزر/۷
چمستان (شهر)/۶۷	دستور زبان تبری/۱۰/۲۸
ح	دِکَلَا(دی کلا)/۵۵
حدیث قدسی/۹	دَلَاَرَسَتَاک/۵۷
حق شناس، علی محمد/۱۷	دماوند/۸
خ	دماوند(قله)/۱۴
خالق/۸۸	دولایی، سیدشرفشاه (گیلانی)/۹
خان قاجار/۷۵	دیلمیان/۷۴
خدیو(خدا)/۱۴/۵۵	دیو/۵۵
خرات/۷۴	ذ
	ذوالفقار (شمشیر)/۸۹

زبان شناسی / ۱/۲/۵/۷/۱۳/۲۲	ر
زبان شناسی نوین / ۲	رجائی بخارایی، احمدعلی / ۵۲
زبان شناسی و زبان فارسی / ۷	رستاک (رستاق) / ۵۶
زبان عربی / ۵۴/۵۵/۹۲	رضا (خراتی) / ۷۳/۷۴/۷۵/۷۶
زبان فارسی / ۸/۲۸/۲۹/۹۲	۷۷/۷۸/۷۹/۸۲/۸۴/۸۵
زبان فارسی (میانه) / ۵۱	۸۶/۸۹
زبان فرانسه / ۵۴	رضی، هاشم / ۵۶
زبان کردی / ۵۱/۵۳	رفرف (نام اسب) / ۸۸
زبان لری / ۵۱/۵۴	ز
زبان مازندرانی / ۷/۱۳/۱۴/۲۲	زبان انگلیسی / ۲۰/۵۴
زبانهای ایرانی / ۶/۱۳/۵۱	زبان اوستایی / ۵۱/۵۲/۵۵
زبانهای شمال و شمال باختری / ۵۱	زبان بخارایی / ۵۱/۵۲
زندیه / ۷۴	زبان پهلوی / ۵۱/۵۲
س	زبان تبری / ۶/۷/۸/۱۳/۳۰/۳۳
سادات مرعشی / ۸	۴۰/۴۱/۴۶/۵۰/۵۲/۵۳
ساسانی (شاهنشاهی) / ۷	۵۴/۵۵/۵۶/۵۷/۷۴/۷۶
ستوده، منوچهر / ۸/۵۳	زبان تبری (مازندرانی) / ۵/۶/۸
سجادیه، محمدعلی / ۵۵	۹/۱۳/۱۵/۱۸/۲۲/۲۸
سلسله مرعشیان / ۸/۷۴	۴۶/۴۸/۵۱/۵۸
سمنانی / ۷	زبان ترکی مغولی / ۹۲
سنگسر / ۸	زبان خراسانی / ۵۱/۵۳
سنگسری / ۸	زبان دینی / ۶
سوره رحمن / ۲	زبان رسمی (= ملی) / ۶
سوره رم / ۲	زبان روسی / ۶/۵۴
سهیلی، ابوالقاسم / ۲	زبان سمنانی / ۵۱/۵۳
ش	زبان سنسکریت / ۵۱/۵۲
ش، پرتو / ۱۴	زبان سومری / ۵۴/۵۵/۵۶/۵۷

شکورزاده، ابراهیم/۵۳	فارسی میانه/۵۱/۵
شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران/۷۵	فرهنگ اسلامی/۱۱
شمال/۷	فرهنگ سمنانی و سرخه‌ای و.../۸
شمال ایران/۲۵	۵۳
شهمیرزاد/۸	فرهنگ فارسی به پهلوی/۱۰۲/۵۲
ص	فرهنگ لری/۵۴
صاحب زمان (عج)/۸۵	فروهر (انتشارات)/۵۶
صفاری، فتح‌ا.../۷۵	فرهوشی، بهرام/۱۰۲/۵۲
صوتی، محمدعلی/۹	فریدون/۱۴
صفویه/۷۴	فیروز کوه/۸
صفی‌زاده، صدیق/۵۳	ق
ط	قابوس‌نامه/۵/۶
طالقان/۸	قرآن/۲/۹
ظ	ک
ضحاک (ده‌آک)/۱۴	کاس/۵۶
ع	کانت (کاستی)/۵۶
عقائد و رسوم مردم خراسان/۵۳	کاسی/۵۵/۵۶
علائم آوایی/۲۲/۲۴	کاسی کلا/۵۵
علی (ع)/۸۳/۸۵/۸۸	کاسمه/۵۵/۵۶
عنصرالمعالی، کیکاووس/۵	کاشمه/۵۵
غ	کاووس‌نامه/۵
غباد، ساسانی (قباد، کواد)/۵۶	کتابخانه وموزه ملی ملک/۶
ف	کچور/۷۴
فارسی/۷/۱۳	کردگار/۸۳/۱۰۰
	کریمیان، فوزیه/۱۰
	کستاک/۵۶

- کنز الاسرار مازندرانی / ۷۴/۷۳/۹ / ماهن / ۷۵
- ۸۶
- مجله وزارت فرهنگ / ۶
- مرکز مردم شناسی / ۲۲
- مزایندگان / ۱۳
- محمد (ص) / ۷۹
- محمد مهدی (عج) / ۸۵
- مرکز نشر دانشگاهی / ۲
- مسته مرد / ۷۴
- مقامات حریری / ۶
- مقدمه ای بر صوت شناسی و فونیتیک و ... / ۲۰
- مه ایندرا / ۱۳
- میرزا محمد شفیع مازندرانی / ۷۳/۹
- کنز الاسرار مازندرانی / ۷۴/۷۳/۹
- کوست / ۵۶
- کوستک / ۵۶
- کوستک بت / ۵۶
- کیا، صادق / ۶
- کیوس / ۵۶
- گ
- گران / ۷
- گویش تبری / ۷/۵
- گویش بومی / ۱۱
- گیلان / ۹
- گیل گاو باره / ۵۶
- ن
- ناتل خانلری، پرویز / ۱۹/۷
- نبی (ص) / ۸۸
- نامه پهلوانی (خود آموز زبان پهلوی) / ۵۱
- نصیر (نام شاعر تبری زبان) / ۱۰
- نطنزی / ۷
- نفائس الفنون / ۶
- نور / ۷۴
- نوسده / ۱۴
- نوشهر / ۷۴
- نیاکان سومری ما / ۵۷/۵۵
- نیمروز (جنوب) / ۵۶
- ل
- لاریجان / ۱۴
- لاریجانی، رضا / ۱۱
- لواسانات / ۸
- لهجه مازندرانی / ۷
- لهجه های ایرانی / ۷
- لهر (نام محلی در کوهستان پایین لاریجان) / ۵۷
- م
- ماز / ۱۳
- ماژرنی (= مازندرانی) / ۱۳/۱۰
- مازندران / ۷۳/۵۶/۲۲/۱۵/۱۳/۷

- و
واژه‌نامه طبری/۶
واژه‌نامه زبان تبری (مازندرانی)/۱۰
واژه‌های همانند در پهلوی و کردی/۵۳
واکه میانی خنشی/۲۵/۲۴/۲۶
واکه‌های آوایی/۲۱
وزارت فرهنگ و آموزش عالی/۲۲
ویلسون، دیردری/۲
- ه
هندوان/۱۴
- ی
یادداشتی درباره لهجه بخارایی/۵۲
یشت‌ها (ج ۲)/۵۲
یادگار فرهنگ آمل/۷۵
یوسفی، غلامحسین/۶

Mazandaran and its Language

The Province of mazandaran, which used to be called Tabaristan, is located in northern Iran, bordering on the Caspian Sea. The people of Mazandaran speak in their own particular dialect, which is derived from the ancient Tabari or Tapoori. In the early period of Islam, this language had its own written folklore and literature. However, in the course of the centuries, for various historical and social reasons, its usage has become restricted. Mazandarani has no longer a written literature and its usage is largely limited to conversations.

Until now, not a great deal of research has been done on the Mazandarani language. It is spoken by approximately three million people. Mazandarani has a significant vocabulary, its own grammatical rules and structure, and its own unique songs, proverbs, and sayings.

The dialect is a member of the family of the middle Persian languages. Furthermore, one notes many similarities between the words of this language and those of Avestan, Sanskrit, Sumerian, Pahlavi, Bukhara'i and Kurdish.

N. Hoomand